



Communist Youth Organization
سازمان جوانان کمونیست

جوانان کمونیست ۱۶۹ ضمیمه

سردبیر: مصطفی صابر mosaber@yahoo.com ۶ آذر ۱۳۸۳

همکار سردبیر: سامان احمدی ahmadi18@yahoo.com ۲۶ نوامبر ۲۰۰۴

Tel: 001 604 730 55 66 سه شنبه ها منتشر میشود



www.jawanan.org سازمان جوانان حزب کمونیست کارگری ایران آینده از آن ماست!

هفت گام به پس (۳)

شورا، استراتژی، دوقطبی ها و اخلاق

یادداشت‌هایی برای فوادها

مصطفی صابر

"نقطه کانونی بحث"

ما قبلا گفتیم که فواد شفيعی صورت مساله اختلافات در حزب کمونیست کارگری که منجر به انشعاب تعدادی از رفقا شد را اشتباه طرح میکند. او از مساله شورا و مکان آن در "استراتژی" تصرف قدرت آغاز میکنند، حال آنکه اختلاف اساسا بر سر ارزیابی از اوضاع و پاسخ به انقلاب معینی است که در پیش رو داریم. قبلا مفصلا در این مورد صحبت کرده ایم. اینجا بعنوان نوعی خلاصه بحث قبلی فقط بگویم که این نوع طرح مساله که فواد از رفقای انشعابی به عاریه گرفته مرا یاد بهمین شفیق می اندازد که میخواست پرچم دوم خرداد تحت لوای "کارگر کارگر" را در حزب بالا ببرد و از "مساله انترناسیونالیسم پرولتری" شروع کرد و اینکه گویا منصور حکمت انترناسیونالیسم پرولتری را کنار گذاشته بود! (برای مطالعه در این زمینه از جمله به نوشته های حکمت در این رابطه رجوع کنید، سایت بنیاد حکمت.) هر آدم سیاسی و عاقلی آنوقت می فهمید که مساله

واقعی دعوا بر سر انترناسیونالیسم نبود. انترناسیونالیسم يك بهانه ظاهرا چپ برای طرح تزهایی بغایت راست بود. اما لازم بود که انترناسیونالیسم پناهی شفیق را هم جواب داد تا به پرچم دوم خرداد رسید. حالا ما باید به بحث شورای دوستان انشعابی و استراتژی ما تصرف قدرت بلاواسطه حزب است نیز بپردازیم و اجازه ندهیم که درکهای غلطی در این زمینه رواج میدهند بی جواب بماند، تا دوباره به اصل بحث یعنی تزهایی راستی که قدم به قدم پشت این صورت ظاهر قائم شد، برسیم.

او بعد از اینکه میکوشد نشان دهد که اختلافات بر سر شورا ناشی از ارزیابی متفاوت از اوضاع (که آیا حالا وقت شورا هست یا نیست، که خود اینهم اگر برسیم مورد بحث قرار خواهیم داد) نیست، مینویسد: <<نقطه کانونی بحث و طرح صحیح مساله (اختلافات و در مرکز آن شورا) در این سوال خلاصه میشود که "حزب باید پایه استراتژی خود را بر قدرت گیری خود حزب قرار دهد یا قدرت گیری تشکل های توده ای نظیر شورا (که تعبیر دیگر حالت دوم یعنی تعبیر چپ سنتی داخل حکاک از آن میشود قدرت گیری حزب "در راس" تشکل های توده ای و شورا)؟ و در ادامه خود بخود این سوال پیش می آید که در شرایط کنونی باید روی قدرت گیری حزب بیشتر کوییده شود یا شوراها؟ و باز در ادامه اینکه در فردای قدرت گیری حزب، قدرت باید سریعا به شوراها تفویض شود و یا در دست حزب باقی بماند؟>> (پرانتر اول از من است، دومی در اصل است.) بنا بر این "نقطه کانونی" اختلافات و "طرح صحیح مساله" از نظر فواد این سوال است: "حزب باید پایه استراتژی خود را بر قدرت گیری خود حزب قرار دهد یا قدرت گیری تشکل های

توده ای نظیر شورا؟" یا "در شرایط کنونی باید روی قدرت گیری حزب بیشتر کوییده شود یا شورا؟" اول بگذارید کمی به متد این نوع طرح مساله بپردازیم. کسی که تن اش به تن بحث های اتحاد مبارزان کمونیست و مبارزه ما با پوپولیست ها خورده باشد، فوراً میفهمد که این نوع طرح صورت مساله بسیار آشناست. این یکی دیگر از دوقطبی های معروف نوع پوپولیستی است. دوقطبی های متافزیک که در عالم واقع ابدا وجود ندارد. خدای این نوع تفکر متافزیک الیه مائو است. (کسی که دنبال مانوتیسیم در حزب کمونیست کارگری میگردد، قبل از هرچیز باید به این دوقطبی سازیهای

منشعبین رجوع کند.) اینجا دوقطبی بین شورا و حزب است. گویا "استراتژی قدرت گیری" يك قطبش حزب است و قطب دیگرش شورا. و حالا باید کله مان را بخارانییم و تصمیم بگیریم که کدام قطب اصلی و کدام فرعی است. روی کدام بیشتر بکوبیم و روی کدام کمتر. فواد نه فقط بی غل و غش این دو قطبی را طرح میکند، بلکه با ذهن سیستماتیک و دودوتا چارتایی که دارد بلافاصله همه چیز را "منطقا" حول این دو قطبی می چیند و این متافزیسیم را تا نهایت منطقی اش میبرد: خب مساله این است:

شوراها در تاکتیک و در استراتژی	حمید تقوایی	صفحه ۸
سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران	منصور حکمت	صفحه ۱۱
دروغ های پالتاکی	بهروز مهرآبادی	صفحه ۱۸

آزادی، برابری، حکومت کارگری!

استراتژی تصرف قدرت بر مبنای حزب یا شورا؟ و بعد خود پاسخ میدهد که ما حزبی‌های چپ سنتی ای گفته ایم شورا. (هرچند گویا تحت فشار دوستان انشعابی کمی حرفمان را پیچ داده ایم و گفته ایم "حزب در راس شوراها") و سوالات بعدی هم بر پایه همین دوقطبی خودبخود مطرح میشود: حزب یا شورا قبل از قدرت. حزب یا شورا موقه تصرف قدرت. حزب یا شورا بعد از تصرف قدرت! و بعد این مسائل را هم میشود یکی یکی توضیح داد و به خیال خود حساب آنکسی که در اولین مرحله دوقطبی گویا گفته "بر روی شورا بیشتر بگویم" را رسید. میشود چند تا نقل قول هم از منصور حکمت برید و بهم دوخت و نقل‌های بی ربط و عجیبی از لنین و لوکزامبورگ هم آورد که ظاهری مارکسیستی و شوریک به خود بگیرد. (با نقل قول‌های بیربط لااقل میشود توی دل دانشجوی تازه چپ شده را خالی کرد!) و دست آخر مظفرانه گفت دیدی اینها همان چپ سنتی هستند که ایرج آذرین یک وقتی پرچم اش را بلند کرده بود. مساله به همین سادگی و سراسر است. این است "نقطه کانونی اختلاف!"

متاسفانه این "نقطه کانونی اختلاف" نیست. این نقطه کانونی ابتدال است. ابتدال شوریک و متافریسم رفقای انشعابی که قرار است دانسته و ندانسته به تراهی راست پلنوم ۱۶ سیلی بزند تا مگر آنها را سرخ جلوه دهد. این نقطه کانونی مغلطه کردن و خاک پاشیدن بر اصل بحث است. پایین تر خواهیم دید که همراه این مغلطه کردن چه ابداعات رفتارها و اخلاقیات نازی، چه ساختن و بافتن های بهت آوری به شما تحویل داده میشود. اما اجازه بدهید بحث در باره متد را اول به یک جایی برسانیم.

دوقطبی حزب-شورا و محفلات ناگزیر آن

کسی که فکر میکند قدرت گیری طبقه کارگر جز از طریق حزب

سیاسی اش صورت میگیرد و تازه میخواید به این مساله جواب دهید که در استراتژی قدرت گیری ما حزب مهم تر است یا شورا، نه شورا را فهمیده، نه حزب، نه قدرت گیری، نه استراتژی، نه منصور حکمت و نه لنین و صد البته نه بدیهیات مارکسیسم را. هر جوابی که به با پذیرش صورت مساله به سوال داهیانیه فواد بدهید خودتان را در چاه متافریک انداخته اید. اگر بگوید حزب باید بیشتر کویید، یک فاکتور قدرت گیری حزب یعنی شوراها را کنار گذاشته اید. اتفاقا حزب را تضعیف کرده اید. قدرت گیری حزب و طبقه را به عقب انداخته اید. و اگر بگوید روی شوراها باید کویید لاجرم حزب را کنار گذاشته اید و حزب و قدرت گیری طبقه کارگر را تضعیف کرده اید. طبقه کارگر را از سلاح اصلی اش محروم کرده اید. در یک کلام کمونیستها و طبقه کارگر را دنبال نخود سیاه کلنجار بین این قطب و آن قطب فرستاده اید. اصولا خاصیت دو قطبی ها برای همین چیزهاست. برای گیج کردن اذهان ساده و قالب کردن منافع غیر کارگری است. لذا ما در صورت مساله فواد شریک نمی شویم. تنها پاسخ صحیح به سوال فواد اینست: خود سوال غلط است. کل متد بررسی و مفروضات آن غلط است.

میگویم کل مفروضات و متد غلط است، چون برای نمونه اگر دقت کنیم کسی که حزب را در برابر شورا قرار میدهد فقط به دو قطبی شورا-حزب معتقد نیست. بلکه حزب را در مقابل طبقه نیز قرار میدهد. در این متد شورا بیشتر طبقه و توده های آنرا نمایندگی میکند و یک ستیز و تقابل دائمی بین حزب و شورا و طبقه وجود دارد. گویا اگر حزب قدرت را بگیرد هنوز این قدرت گیری شوراها و لاجرم طبقه نیست. فعلا این حزب است که باید قدرت را بگیرد و بعد باید تصمیم بگیرد و کی قدرت را به شوراها تفویض کند. این دقیقا چیزی است که از نوشته فواد و حتی همان نقل فوق مستفاد میشود. در ته دو قطبی حزب و

شورا، دو قطبی حزب و طبقه قرار دارد. و راستش این حتی داستان طولانی تری دارد. نه فقط دو قطبی حزب و شورا به دو قطبی حزب و طبقه منجر میشود، بلکه دو قطبی دولت حزبی و دولت طبقاتی هم بدنالش می آید. همینطور دو قطبی انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی (که دفعه قبل در باره آن صحبت کردیم) جزو لازمه این تفکر خفه کننده دوقطبی سازی، این "دیالکتیک" مسخره خرده بورژوازی است. وقتی خوب به منشاء اش بروید کل کمونیسم بورژوایی را که منصور حکمت به زحمت عقب رانده بود، جلوی شما قرار میدهد. پایین تر در جزئیات می بینیم وقتی که فواد از حمید تقوایی نقل میاورد که حزب بدون و یا با شورا مجاز است و باید قدرت را بگیرد، وی بلافاصله آنرا بعنوان یک تعارف از طرف آنهايي که "روی شورا میگویند" تلقی میکنند، دارد نشان میدهد چگونه در تفکر دوقطبی سازانه ای غرق است که حتی حرف صریح و روشن ما را درک نمی کند. و یا وقتی هشدار حمید تقوایی را که میگوید تقابل قرار دادن حزب و شورا از لحاظ متدولوژیک غلط است، برای حزب و انقلاب هر دو مضر است، سهل انگارانه شانه بالا می اندازد که گویا ما در دنیای دو قطبی های او جانب شورا را گرفته ایم و اینها توجیهات ماست، پایین تر اشاره خواهیم کرد که دو قطبی حزب و شورا و استراتژی قدرت دوستان چه معانی مشخصی دارد. اما اجازه بدهید ابتدا هر چند خیلی سریع و خلاصه بگویم دو قطبی حزب و شورا و این دو قطبی سازی ها را در متن واقعی و تاریخی اش دنبال کنیم. اگر اینجا مجبورم بدیهیات مارکسیسم را تکرار کنم از پیش از خواننده عذر میخوام.

از مانیفست تا لنین

برای مارکسیستها و کارگران کمونیست، لااقل از زمان انتشار مانیفست کمونیست این مساله حل شده است که مبارزه طبقه کارگر

توده ای انقلابی طبقه کارگر را مطرح کرد. اما همین تجارب هزار بار بر امری که از پیش در مانیفست اعلام شده بود، یعنی اهمیت حزب سیاسی طبقه کارگر و مبارزه برای سرنگونی انقلابی بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی تاکید گذارد.

لنین مظهر این آگاهی و اراده طبقه و جنبش ما بود. او نشان داد که چگونه یک حزب سیاسی آگاه، مارکسیست، منضبط و پر نفوذ و مرتبط با توده وسیع، کلید پیشروی و پیروزی مبارزه کارگری در همه مراحل آنست. چه در دوره انکشاف، معمولی مبارزه، چه در دوره انقلابی، چه در مبارزه برای اصلاحات و چه در مبارزه برای پیروز کردن انقلاب کارگری، چه در تدارک قیام و ساقط کردن دولت بورژوایی و چه در تصرف قدرت و در ساختن دولت انقلابی و کارگری، در همه حالات این حزب است که راه را میگذاید و طبقه را به جلو میبرد. دو قطبی حزب و شورا (و دو قطبی حزب و طبقه) برای لنین وجود ندارد. وقتی حزب قدرت را گرفته است، این طبقه کارگر است که قدرت را گرفته، این شوراها هستند که قدرت را گرفته اند. مستقل از اینکه شوراها به این حزب رای داده اند یا بعد میدهند. اینکه چطور شوراها و توده های طبقه در این امر قدرت گیری و حاکمیت دخیل شوند، (در صورتی که و به هر درجه که هنوز نباشند) موضوعی است که حزب باید برای آن طرح و نقشه و برنامه بدهد. این امر حزب و کمونیستهاست که قدم به قدم طبقه کارگر را بصورت طبقه حاکم متشکل کنند. و این فقط امر آنها بعد از تصرف قدرت نیست. این فلسفه وجودی کمونیسم است. در تمام مراحل مبارزه چه در مبارزه برای اصلاحات و چه انقلاب، چه در تصرف قدرت و چه بعد از آن این یک امر دائمی و تعطیل ناپذیر برای کمونیستهاست. تا وقتی دولت هست، تا وقتی جامعه طبقاتی است و تا وقتی مبارزه طبقاتی جریان دارد نقش حزب و کمونیستها برای

برای رهایی در حله اول مبارزه ای است برای سرنگونی رژیم بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی. این مبارزه ای است سیاسی. همه تلاش های محلی و حتی سراسری کارگران برای اتحاد و متشکل شدن در معرض تفرقه و شکست و یا پیروزی های مقطعی و موقتی قرار دارد تا وقتی که بقول مانیفست "بشکل یک طبقه و سرانجام بصورت یک حزب سیاسی" متشکل شوند، قدرت سیاسی را تصرف کنند و خود بصورت طبقه حاکمه و بصورت دولت متشکل شوند. در دیدگاه مانیفستی تناقضی بین تشکل های توده ای (یا بقول مانیفست "اتلاف") و حزب وجود ندارد. اینها هر یک انعکاس سطحی از مبارزه و وجهی از مبارزه کارگری اند، که محصول شرایط و ملزومات مبارزه طبقاتی اند. اینها در دنیای واقع و در تئوری مارکسیسم نه در مقابل یکدیگر که در هماهنگی و همخوانی با هم میتوانند مبارزه کارگری را به سرانجام برسانند. برای خود مارکس حتی اتحادیه های کارگری نوع انگلیسی (که کلی هم انتقاد به آنها داشت) با انترناسیونال اول که ابتکار او و نوعی تشکل بین المللی و سیاسی طبقه کارگر بود، تناقضی با هم نداشتند. او وجوه و اشکال مختلف مبارزه کارگری، یعنی مبارزه روزمره برای دفاع از مزد و بهبود شرایط کار را با مبارزه ای سیاسی و دخالتگری اجتماعی در جهت تبدیل شدن کمونیسم به یک قدرت سیاسی بین المللی به نحو ماهرانه ای آمزوج کرده بود.

پیشروی مبارزه کارگری در سالهای بعد البته اشکال مشخص این مبارزه را روشنتر کرد. چه تشکیل احزاب توده ای سوسیال دمکرات در کشورهای اروپایی (و سرانجام چرخش آنها به فرمیسم و رنگ کردن چهره بورژوازی و بردگی مزدی) و چه بویژه کمون پاریس که شکل دولت کارگری (و بقول مارکس شکل سیاسی رهایی کار) را نشان داد و چه انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب اکتبر روسیه که بطور همه جانبه تری شوراها کارگری یعنی نوعی تشکل

هدایت و متشکل کردن و متحد کردن طبقه کارگر اصولا با هیچ چیز دیگر، شورا یا غیر آن، قابل قیاس نیست، بهمان درجه که طبقات و مبارزه طبقاتی و دولت و در نتیجه سیاست و احزاب و مبارزه بر سر قدرت سیاسی زوال می یابد، حزب نیز ضرورت خود را از دست میدهد و زوال می یابد.

حتی خود تجربه شکست انقلاب اکتبر و متوقف شدنش در امر سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی در نتیجه واگذار کردن قدرت سیاسی به جنبش بورژوازی ملی و صنعتی روسیه اگر چیزی را نشان داد این بود که حزب بلشویک بویژه در غیاب لنین نتوانست وظایف خود را بدرستی انجام دهد. آنجا شکست خوردیم چون حزبمان کم آورده بود. شوراها نتوانستند نقش فعالی در حیات اجتماعی بدست بیاورند چون حزب به تصرف بورژوازی درآمده بود. مشخصا چون حزب نتوانست وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا را بدرست تشخیص دهد و بنای جامعه نوین سوسیالیستی را به پیش ببرد.

کسی که این سوال برایش مطرح شده که استراتژی تصرف قدرت ما بر مبنای قدرت گیری حزب است یا شورا، اصولا فلسفه و حکمت حزب و جایگاه غیر قابل قیاس آنرا در مبارزه کارگری زیر سوال میبرد. نمی دانم چقدر در ذهن خودش خیال میکند موضوع را فهمیده است. این مورد بحث نیست. در طرح مساله بطور عینی و ابژکتیو دادر به ما نشان میدهد که این بدیهیات مارکسیسم را حتی وقتی به او یادآوری هم شده (که حزب با شورا یا بی شورا قدرت را میگرد) درست متوجه نیست. و در دنیا دو قطبی سازانه خود و کشف روابط منطقی بین این قطب ها عمیقا غرق شده است. پایین تر بطور مشخص و به نقل های خود فواد خواهیم رسید. اما نگاه کوتاه تاریخی ما بدون منصور حکمت ناقص خواهد بود.

حکمت و داستان دو قطبی ها

منصور حکمت در دوره ای به میدان می آید که جنبش لنین و مانیفست در سطح جهانی زیر آواری از انواع کمونیسم بورژوازی و از جمله همین دو قطبی ها کاذب مدفون شده بود. "حزب یا طبقه؟"، "حزب یا شورا؟"، از مهمترین این دو قطبی ها بود که بویژه به بهانه نقد تجربه شوروی به گوش میخورد. فراتر از این، گویی مارکسیستها به دو قطب بزرگ تقسیم می شوند. (دو قطبی ها محل انسانی هم دارند!!) آنها که میخواهند کار دمکراتیک و از پایین بکنند و گویا بر اهمیت دخالت توده های کارگر تاکید میکنند، (و گاه حتی وجهی انقلابی هم دارند مثل پوپولیستهای مرحوم خودمان) و دسته دیگر که بر دخالت از بالا و تلاش برای دخیل شدن در قدرت از طریق حزب و بند و بست های از بالا تکیه میکنند و البته بر اهمیت لزوم اتحادیه و تشکیل توده ای نیز واقف اند. اما در دنیای واقع این دودسته به نتیجه یکسانی میرسند. (اینهم دلیل دیگری است بر اینکه چرا این دو قطبی ها کاذب اند و فقط برای سرکار گذاشتن کارگران و کمونیستها خلق شده اند!) چه تروتسکیست، چه مائوئیست، چه چپ نویی، چه پوپولیست و چه طرفدار کمونیسم روسی با همه اختلافات و مباحثی که سر آن دو قطبی ها باهم دارند، علیرغم دعواهای گاه حاد بر سر کشیدن این سمت دو قطبی و یا کشیدن آن سمت دو قطبی راه انداخته اند، عملا به اینجا میرسند که طبقه کارگر را در بهترین حالت در خدمت جناح چپ بورژوازی قرار دهند. رفرمیسم و سرمایه داری با چهره قابل تحملتر در غرب، و جنبش های ملی و ضد امپریالیستی بورژوازی و خرده بورژوازی در شرق، برنده جنگ کاذب دو قطبی ها بوده است. (یک مثال: رنجبرانی طرفدار مائو و جناح راست پوپولیسم ایران، وحدت کمونیستی طرفدار تروتسکی و حزب توده طرفدار کمونیسم روسی هر سه عملا پشت این یا آن جناح دولت خمینی سر در آوردند.) منصور حکمت در

دوره ای آمد که حزب سیاسی کارگری کمونیستی که مورد تاکید مانیفست و لنین و همه تجارب قبلی است، حتی چیزی شبیه به آن اصولا وجود ندارد. به اصطلاح او باید از صفر شروع کند. تا آنجا که به تشکل های توده ای بر میگردد نیز، دوره او دوره حاکمیت بلامنازع اتحادیه ها و افق رفرمیستی و سوسیال دمکراتیک بر جنبش کارگری است. (بر خلاف دوره مارکس و لنین که هنوز جنگ بر سر اتحادیه تماما به نفع رفرمیسم بورژوازی پایان نیافته است.) یک تلقی حاکم و جا افتاده حتی در بین چپ های رادیکال اینست: شوراها گویا فقط در دوره انقلابی و اعتلای سیاسی میتوانند بوجود بیایند. (این تفکر بطور تلویحی نزد فواد و دوستان انشعابی موجود است. امیدوارم به اینهم بعدا برسیم.) اتحادیه گرایی چنان حاکم است که گویی اتحادیه یعنی تشکل توده ای کارگر و جنبش کارگری یعنی جنبش اتحادیه ای.

منصور حکمت پا به میدان میگذارد تا به یمن انقلاب ۵۷ و اوضاع و احوال دهه های پایانی قرن بیستم با همه اینها بجنگد و بار دیگر مارکسیسم مانیفست و جنبش لنین را زنده کند. او نه فقط باید یک بار دیگر جایگاه حزب و شورا و دولت را در مبارزه کارگری و مبارزه برای رهایی و در متد تفکر مارکس و لنین تعریف کند و از جمله به جنگ دو قطبی های کاذب برود، بلکه باید گامهای اساسی در تدقیق و تکامل تئوری کمونیسم به جلو بردارد. بحث او در "دولت در دوره های انقلابی" در عین حال پاسخ به کسانی است که دولت حزبی را در مقابل دولت طبقاتی قرار میدهند و به خیال خودشان میخواهند تجربه شوروری را نقد کنند. بحث او در باره شوراها و مطرح کردن شورا نه فقط به عنوان تشکل دوره انقلابی و اعتلای سیاسی بلکه ظرف طبیعی تشکل توده ای جنبش ما، پاسخ به کسانی است حزب را در برابر شورا قرار میدهند. خطاب او به کسانی

است که وقتی دوره مسالمت آمیز است میگویند حالا وقت شورا نیست و وقتی هم که دوره اعتلاء و انقلاب است میگویند نگریسم شورا چون حزب تضعیف میشود! (جالب است که اینگونه دوستان از تروتسکیست های اصیل گرفته تا نوع پسا حکمتی آن مشکل دو قطبی حزب - اتحادیه را ندارند! چرا؟ چونکه دیگر جا افتاده است اتحادیه تشکل بی آزار بورژوازی برای طبقه کارگر است تا کارگر بعنوان فروشنده مزد در بازار ظاهر شود و سر مزدش چانه بزند و همچنان برده بماند. شورا آن تشکل انقلابی و همخوان با اهداف کمونیستی است که خود را محدود به این چانه زنی نمی کند بلکه مشخصه اش اعمال اراده توده کارگر است و لذا نزد طرفدار دو قطبی ها به رقیب و هوی حزب بر سر مساله قدرت و "استراتژی حزب برای تصرف قدرت" تبدیل میشود. بقول فواد و سایر دوستان انشعابی اگر بگویی شورا، حزب را تضعیف کرده ای!) همینطور بحث حزب و قدرت سیاسی حکمت در عین حال جواب به فرقه دیگری از طرفداران دو قطبی ها است که میخواهند دقیقا به یمن پیشروی های خود حکمت یعنی نشان دادن جا و مکان شورا و مهمتر بحث های او در مورد بازگرداندن کمونیسم به پایگاه طبقاتی اش، حزب را در برابر شورا و طبقه قرار دهند تا اهداف سیاسی دیگری را زیرجلکی مطرح کنند. اینها کسانی هستند که اگر بگویند حزب و یا بگویند حزب با شورا و بی شورا قدرت را میگیرد، بنظرشان کفر گفته آید و از حق شورا و طبقه کم گذاشته آید. ایضا بحث حزب و جامعه منصور حکمت که یادآوری درس ها و جمبع بندی های پایه ای مانیفست است، در عین حال در مقابل دو قطبی سازانی قرار میگیرد که اجتماعی شدن و توده ای شدن کمونیسم و دست بردن به ابزارهای اجتماعی را خلاف خلوص طبقاتی و ایدئولوژیک آن میدانند. خواننده اینجا شاید تعجب کند و یا

ایراد بگیرد که چرا من دارم همه این بحث های حکمت را که هریک در پاسخگویی به مسائل اساسی و واقعی جنبش ما طرح شده و حقیقتا راه ما را باز کرده است، در چهارچوب داستان مقابله با دو قطبی ها طرح میکنم. واقعیت اینست که منصور حکمت از همان روزی که خطوط عمده را نوشت، به ناگزیر با تفکر متافیزیکی و دو قطبی سازهای چپ ما قبل خودش در افتاد. دو قطبی هایی که لیستی از آنرا بالاتر اشاره کردم و هنوز میتوان به این لیست اضافه کرد: از جمله دو قطبی پراتیک و تئوری، انقلاب و اصلاحات و غیره. این تفکر متافیزیکی دو قطبی سازی به نظر من یکی از بنیادهای فلسفی کمونیسم بورژوازی بطور کلی است. منصور حکمت ناگزیر شد در مقابل همین تفکر "سه منبع سه جزء سوسیالیسم خلقی" را بنویسد. و بعد ها در مقابل همین تفکر بحث های درخشان را در دفاع از متد مارکس و لنین و ماتریالیسم پراتیک "در نقد وحدت کمونیستی" مطرح کند. خواندن این آثار را اکیدا به دوستانی که بحث های ما را دنبال میکنند توصیه میکنم و در این شماره از ضمیمه جوانان کمونیست "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی را می آوریم. بخوانید و ببینید که چگونه منصور حکمت ناگزیر بود با استدلالات بچه مدرسه ای یا این یا آن، این مهمتر است یا آن، این عمده است یا آن، و با جدول بندی های متافیزیکی این تفکر و عوارض سیاسی و اقتصادی آن بجنگد. فراموش نکنیم که هدف ما در انتشار این ضمیمه ها صرفا نقد و افشای منشعبین نیست، بلکه بسیار مهمتر معرفی و بازخوانی آموزش های منصور حکمت و دفاع از او است.

فقر تئوریک یا چشم بندی؟

باری، برگردیم به نوشته فواد. او پس از طرح دو قطبی "استراتژی تصرف قدرت: حزب و شورا؟" برای ادامه

منطقی بحث اش دو کار را باید انجام دهد: (۱) ما را در صورت مساله و دو قطبی کذاب شریک کند. (۲) ما را در قطب شورا قرار دهد و خود را در قطب حزب تا بعد بتواند خود و منشعبین را به بحث های حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت وصل کند و ما را به چپ سنتی و امثال ایرج آذرین، ببینیم او چگونه این کارهای جادویی را انجام میدهد.

مجبوریم نقلی طولانی را بیاوریم. درست بعد از نقلی که بالا آوردیم، یعنی در پاسخ به سوالاتی که در پی طرح دو قطبی اش مطرح کرده، مینویسد:

>> رفقای حکم که این مساله بدین گونه پاسخ میدهند: "... حزب کاملاً امکان دارد و مجاز است که بدون شورا قدرت بگیرد اما نباید استراتژی خود را برای کسب قدرت بر این مبنا قرار دهد و حتی به عنوان هدف مرحله ای وارد استراتژی حزب کند. این هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ متدولوژیک یک خطای محض است. (اینجا یک جمله افتاده بدون اینکه نقطه چین باشد). مساله این است که حزب برای برپایی جمهوری سوسیالیستی که شورا یک خصیصه پایه ای آن است میجنگد و باید استراتژی و تمام قدرت سازماندهی خود را بر این مبنا قرار دهد..."

و همچنین: "... بحث حزب و قدرت سیاسی در رابطه با مردم و انظار جامعه تنها این جنبه مثبت را دارد که آمادگی و اعتماد به نفس ما را برای تصرف قدرت نشان میدهد. همین و بس. هر نوع امتداد این بحث به استراتژی و حکومت حزبی به حال حزب و انقلاب هر دو مضر است..."

جمله اول یعنی "حزب مجاز است و امکان دارد که بدون شورا قدرت را بگیرد." تجلی همان اعوجاج و پیچشی است که چپ سنتی داخل حکم مجبور است به استدلالات خود بدهد تا شباهت آن را با نمونه های برون حزبی اش پنهان کند.

ضمن اینکه گذاشتن آن جمله در اول اظهارات چپ سنتی ایستی تحت فشار بحث "حزب و قدرت سیاسی" و نظرات حکمتیستها صورت گرفته است و اصولاً جمله زاندى است. (عجب!) وقتی يك نفر میگوید استراتژی قدرت گیری حزب سازماندهی تشکل های توده ای و قدرت گیری در راس آنان است نمی دانم چه شیوه دیگری وجود دارد و چه راهی باقی می ماند که در آن حزب "مجاز" است "بدون شورا" هم قدرت را بگیرد؟! << (پراتز از من است).

متوجه تردستی شدید؟ شاید التبه شاید خود فواد هم متوجه نیست. از بس به این دو قطبی ها خیره شده هیپنوتیز شده و صمیمانه چشمبندی را به جای حقیقت پذیرفته و فکر میکند که ما چپ سنتی هستیم که "استراتژی قدرت گیری حزب سازماندهی تشکل های توده ای و قدرت گیری در راس آنان" را برای خود تعریف کرده ایم. اما آدمی اگر به اندازه کافی دقت کند و فکور باشد حتی آن نقل قول های بریده بریده ای که فواد آورده است این نتیجه گیری را که او به ما سنجاق میکند، نمی گویند. جهت اطلاع خواننده بگویم که این نقل قولها از يك نوشته درونی حمید تقوایی است که ما در این شماره عین آترا می آوریم تا خواننده ببیند که اتفاقاً کل بحث در جهت توضیح دادن همان خطا و اشتباهی است که فواد میکند. اما حتی همین نقل خارج از متن و مثله شده نمی گوید که "استراتژی قدرت گیری حزب سازماندهی تشکل های توده ای (شوراها) و راس آنهاست". این نتیجه گیری است که فواد با منطق ویژه خود به ما نیست میدهد. بحث این نقل ها بر سر نقد کسانی است که میگویند استراتژی قدرت گیری ما قدرت گیری حزب است و لذا طرح شوراها در اوضاع فعلی حزب را تضعیف میکند. حمید تقوایی این گونه استراتژی را از لحاظ سیاسی و متدولوژیک خطا میدانند. به آنها میگویند قدرت گیری بدون شورا را استراتژی خودتان نکنید. تا آنجایی که به بحث شوراها و اهمیت آنها بر

میگردد، بحث حمید تقوایی چه در کل این نوشته و چه حتی در این نقل قول این نیست، تاکید میکنم این نیست، که "استراتژی قدرت گیری ما مبنی بر شوراهاست". بحث او این است: شوراها و لزوم تبلیغ و سازماندهی آنها برای ما از آترو اهمیت دارد که برای برپایی جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم که شورایی بودن يك خصیصه ذاتی آنست. به عبارت دیگر اینجا بحث حمید تقوایی استراتژی تصرف قدرت نیست. بحث استراتژی ما به معنای وسیع ترش یعنی برقراری جمهوری سوسیالیستی است. اهمیت و لزوم شوراها را از اینجا نتیجه میگیرد نه اینکه چه جایی در استراتژی قدرت گیری ما دارد. اینجا هیچ صحبت اثباتی در مورد استراتژی قدرت گیری ما به معنی که مد نظر فواد است، وجود ندارد. تا آنجا که به استراتژی تصرف قدرت برمیگردد حمید میگوید با شورا یا بی شورا حزب قدرت را میگیرد. بحث این نقل نقد رفقای بعداً انشعابی است و بس. اگر جمله ای را که فواد آن وسط آگاهانه یا ناآگاهانه حذف کرده (و خواننده را هم بی خبر گذاشته) بیاوریم و متن را دوباره بخوانیم موضوع کمی روشنتر میشود:

>> بحث بر سر این نیست که با شورا و بی شورا کدام سخت تر و کفر تر است و یا کدام را همه بلدند و کدام را بلد نیستند. مساله اینست که حزب برای برپایی جمهوری سوسیالیستی که شورایی بودن يك خصیصه پایه ای آنست میجنگد و استراتژی خود و تمام قدرت تبلیغی (کلمه تبلیغی هم جا افتاده) و سازماندهی خود را باید بر همین اساس قرار دهد. <<

بعبارت دیگر اینجا بحث بر سر خود قدرت گیری نیست. بحث بر سر این نیست که با شورا یا بی شورا سخت تر است و یا کدام را همه بلدند. بلکه يك وجه پایدارتر استراتژی ما یعنی جمهوری سوسیالیستی و اهمیت شوراها در این استراتژی و نه استراتژی قدرت گیری است. در مورد قدرت گیری و یا اگر دوستان انشعابی دوست دارند استراتژی

قدرت گیری حمید تقوایی گفته است با شورا یا بی شورا، حزب قدرت را میگیرد و فواد لطف کرده فرموده اند این اصولاً زائد است تا بعد آنچه را که خود مایل است به ما ببندد. این است آن چشم بندی که بازمه میگویم نمی دانم آیا خود فواد اصولاً متوجه آن شده است یا نه. این است پرده اول نمایش شورا!

باردیگر خواننده را دعوت میکنم که اصل نوشته حمید تقوایی را بخواند تا متوجه کل نمایش درست همانوقتی که در حزب داشت اجراء میشد بشود و ببیند که حمید تقوایی دارد چه زحمتی به خرج میدهد تا دوستان انشعابی ما را که آنوقت انشعاب نکرده بودند قانع کند که همه بحث شورا و مطرح کردن شورا اتفاقاً جهت تقویت حزب و بالا بردن شانس قدرت گیری حزب در اوضاع و احوال مشخص فعلی است. او يك يك استدلالات رفقا را جواب میگوید و هزار بار تاکید میکند که چرا اصل دعوا حول انقلاب مشخصی میگذرد که دارد شکل قرار شوراها اصولاً ربطی به استراتژی بصورتی که رفقای بعداً منشعب مطرح میکنند ندارد. که يك کار و روتین و همیشگی ماست که در اوضاع و احوال امروز ایران مبرمیت ویژه پیدا کرده و برای بسیج مردم پشت سر حزب، برای قدرت گیری حزب اهمیت یافته است. همانجا حمید تقوایی نکات خوبی دارد که چطور برای منصور حکمت و اتحاد مبارزان کمونیست، این مساله که قدرت گیری توسط حزب صورت میگیرد يك فرض است. نه شورا و نه هیچ چیز دیگر در این سطح هم قد و رقیب حزب نیست.

استراتژی قدرت گیری

يك دو قطبی موهوم

اگر فواد خیلی علاقمند است که بداند استراتژی قدرت گیری ما چیست، خوب است به قطعنامه های کنگر چهارم و یا کنگر سوم رجوع کند نه قرار شوراها که باز در همین نوشته حمید تقوایی توضیح داده که

هدف از این قرار صرفاً طرح وسیعتر و جدی تر شوراهاست. استراتژی قدرت گیری ما مبنی بر سازماندهی و رهبری انقلاب است. بقول قطعنامه کنگر سوم میخواهیم اکثریت مردم را در يك انقلاب توده ای برای آزاد و برابری و رفاه در ایران رهبری کنیم. راه قدرت گیری ما این است. بخصوص که حالا "تسیم انقلاب" و زیده است صدار بیشتر سازماندهی و رهبری انقلاب راه تصرف قدرت برای حزب کمونیست کارگری و جنبش ما است. اگر کس دیگری راه دیگری در اوضاع و احوال ایران برای قدرت گیری کمونیست ها می شناسد لطفاً بگوید، نشان بدهد واقعی است و از آن دفاع کند. التبه به قول منصور حکمت در بحث آیا "کمونیسم در ایران پیروز میشود"، ممکن است ما از طریق انتخابات هم تحت شرایطی به قدرت برسیم. ولی باز بقول خود حکمت در همان بحث میدانیم که فرادیش علیه ما کودتا خواهند کرد. و بهر حال ما استراتژی مان را بر تصرف قدرت از این طریق تعریف نمی کنیم. آنچه که ما شب و روز برای آن کار میکنیم قدرت گیری حزب از طریق يك انقلاب هرچه عظیم تر و توده ای تر است نه انتخابات و نه هیچ چیز دیگر. شورا نمی تواند و نباید هنوز در این سطح مطرح شود. حال آنکه حزب در همین سطح مطرح است. مفروض است. چرا که شورا يك تشکل توده ای است. اما تشکل تصرف قدرت بنا به تعریف حزب است. حزب میتواند و باید با شورا و بدون شورا قدرت را بگیرد. واضح است حزبی که استراتژی خود را رهبری و سازماندهی انقلاب قرار داده است برای هرچه قدرتمندتر کردن خودش انواع و اقسام تشکل های توده ای و بویژه شوراها را میکوشد بوجود بیاورد. اما تشکل تصرف قدرت حزب است نه شورا و نه هیچ تشکل توده ای. نه حتی کمیته های قیام. چرا که بدون حزب اگر هم کمیته های قیام شکل بگیرد و حتی اگر سرنگون کنند الزاماً نمی توانند

تصرف قدرت کنند. تصرف قدرت کار حزب است. البته روش حزب برای تصرف قدرت بنا به تعریف قیام است. اما در راس يك انقلاب، نه الزاما در راس تشکل های توده ای و شوراهای. ممکن است شوراهای در قیام دخیل باشند و یا نباشند. حتما حالت مطوب اینست که باشند. ولی بازهم در راس قیام حزب است نه شورا.

بنا بر این کل فرمول استراتژی قدرت گیری ما سازماندهی تشکل توده ای و قدرت گیری در راس این تشکل ها، نه فقط چیزی است که فواد به نادرست و اختیاری به ما الصاق میکند، بلکه عملا يك عبارت مغشوش است که بسیار آب برمی دارد. مهمترین اشکال این فرمولبندی اینست که تعبیری تشکیلاتی و محدود به آن میدهد و انقلاب و سازماندهی انقلاب را از استراتژی قدرت گیری ما کنار میگذارد (چیزی که فواد نمی خواهد و نمی تواند متوجه آن باشد!) اشکال دیگر (که فواد متوجه آن میشود و به ما درس میدهد) اینست که تنها تحت شرایط معینی ممکن است قدرت گیری ما در راس تشکل های توده ای عملی شود. اینرا باید وقت خودش معلوم کرد. اما رهبری و سازماندهی انقلاب حلقه کلیدی در استراتژی تصرف قدرت ما است. هیچ بحثی نیست که در رهبری و سازماندهی انقلاب شوراهای نقش مهمی میتوانند ایفاء کنند، هیچ بحثی نیست که شوراهای برای ما اهمیت فوق العاده و بنیادی دارند، مبنای شکل سازمانی جمهوری سوسیالیستی اند و بهمین دلیل هم باید قویا آنها را مطرح کرد. (و هیچ بحثی نیست کسی که همین انقلاب حاضر را نفی میکند و یا دخالت فعال کمونیستها در آن را با "انقلاب سواری" لعن میکند، کسی که مساله اش پیروزی انقلاب حاضر که تنها میتواند يك "پیروزی تمام عیار سوسیالیستی" باشد نیست، البته که شورا را رقیب حزب و رقیب خودش میدانند.) اما فرمول "استراتژی

قدرت گیری ما سازماندهی تشکل های توده ای و تصرف قدرت در راس آنهاست" اختراع منسعبین عزیز و يك تفکر متافزیکي و بچه مدرسه ای است. این ساختن يك قطب متافزیکي و الصاق آن به ما است تا بتوانند قطب متافزیکي خودشان را توجیه کنند.

آن سوی دیگر این دو قطبی از اینهم بی معنی تر است. همانقدر که استراتژی تصرف قدرت بر مبنای سازماندهی شورا مکانیسم اجتماعی قدرت گیری ما یعنی انقلاب و قیام را نادیده میگرد، بهمان اندازه "استراتژی قدرت گیری بلاواسطه حزب" همین کار را میکند. یعنی باز انقلاب و مکانیسم های واقعی تحول اجتماعی را کنار میگذارد. راستش همه حکمت واقعی این دو قطبی حزب و شورا (چه فواد آگاه باشد و چه نباشد) برای منسعبین اینست که بحث انقلاب و بحث جامعه واقعی را بیرون بگذارند و مباحثات درونی حزب کمونیست کارگری را تبدیل به جنگ دن کیشوت با آسیاب بادی کنند. بعدا خواهیم دید که وقتی پای توضیح استراتژی "قدرت گیری بلاواسطه حزب" میرسد دوستان مجبورند "قیام" و "قیام کمونیستی" (بازهم البته بدون انقلاب!) خلق کنند. اما به خود این عبارت "استراتژی قدرت گیری بلاواسطه حزب" يك لحظه دقت کنید. این يك توتولوژی (همانگویی) بی معنی است. چرا که فرض استراتژی تصرف قدرت، همچنانکه بالاتر گفتم، قدرت گیری حزب است. استراتژی قرار نیست که این فرض را در يك جمله پرطمطراق و بی معنی دوباره تکرار کند. این دیگر استراتژی نیست رجز خوانی پوچ و بی معنی است. قرار است که بگوید این استراتژی قدرت گیری، که همان قدرت گیری حزب است، عبارت از چیست. با کدام اهرم و ابزارها و متکی بر مکانیسم های عینی اجتماعی صورت میگیرد. استراتژی ما قدرت گیری بلاواسطه حزب است، مثل این می ماند که

بگویید استراتژی قدرت گیری ما قدرت گیری خودمان است!

این هرچقدر بی معنی، دقیقا همان چیزی است که منسعبین واقع بین و "حکمتیست" ما میگویند. پایین تر خواهیم دید که چگونه میکوشند این اختراع عجیب که برای توجیه تراهایی پلنوم ۱۶ مثل "انقلابی در کار نیست فروپاشی میشود"، خلق شده را با بحث های حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه حکمت توجیه کنند و چگونه بلاهت و سطحی گری اپورتنیستی خود را به او می بندند. اما قبل از آن و در همین رابطه باید تکه دوم نقل فواد از حمید تقوایی را مورد توجه قرار داد. با آن نقلی که فواد آورده است حمید تقوایی تبدیل به کسی شده است که بحث حزب و قدرت سیاسی حکمت را برای تزئین طاقچه و روحیه گرفتن میداند و بس. ولی آیا واقعیت همینطور است. آیا فواد يك ذره انصاف و وجدان در نقل کردن عبارات حمید تقوایی به خرج داده است؟

اخلاقیات و دو قطبی ها!

اگر در ارزیابی و تحلیل تکه اول نقل از حمید تقوایی میشد برای ذهنیت متافزیکي و فقر تئوریک و مارکسیسم روستایی و عقب مانده دوستان جای برجسته ای قائل شد، در این تکه دوم دیگر صاف و ساده تحریف و سوء استفاده از عدم اطلاع خواننده از کل بحث نقش اصلی را ایفاء میکند. خواننده ای که اطلاع ندارد حمید تقوایی چند صفحه قبل از همین نقل را در بدیهی بودن تز تصرف قدرت از جانب حزب برای ما از دوره اتحاد مبارزان تا کنون سیاه کرده است، خواننده ای که حتی آدرس این مطلب را در اختیار ندارد تا بتواند به اصل آن رجوع کند، حالا با يك نقل قول لت و پار شده رویرو میشود که بحث حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت فقط اعتماد به نفس ما را برای تصرف قدرت بیان میکند و بس! این کل پاراگراف حمید تقوایی است که فواد ته آنرا با حذف عباراتی قیچی کرده است. می

بخشید که طولانی است ولی در مقابل چنین دستبردهایی در روز روشن کار دیگری میشود کرد؟ بخوانید و قضاوت کنید:

>> اجازه بدهید در اینجا نظر خودم را در مورد بحث حزب و قدرت سیاسی نادر بگویم چون تلقی رفقا از این بحث نه تنها مبنای تز حکومت حزب بلکه بسیاری از انتقاداتی است که رفقا به قطعنامه (منظور قرار شورا، م.ص) وارد میدانند. به نظر من این بحث اساسا در مقابل بورژوازی (و کمونیسم غیر کارگری) و خطاب به طبقات دیگر موضوعیت و ضرورت پیدا میکند و نه خطاب به کارگران و مردم و انقلاب. اعلام "حزب راسا و هر وقت بتواند قدرت را میگیرد" در برابر آن نظرات بورژوازی است که هزار مانع "تئوریک" در برابر تصرف قدرت بوسیله کمونیستها قرار میدهند: "بدون شورا نمی شود"، "قدرت مال طبقه است و نه حزب"، "طبقه باید حکومت کند و غیره. (همانطور که برای تشکیل حزب مانع "پیوند با طبقه" را در مقابل ما قرار میدادند.) هر سه نفر سیاستمدار بورژوا که دور هم جمع میشوند مدعی قدرت اند نوبت کمونیستها که میرسد باید دست بقدرت بردن صبر کنند (و آنهم ظاهرا بر اساس تئوری خودشان) تا ابر و باد و مه خورشید و فلک جور شود. بحث حزب و قدرت سیاسی میگوید اینها تئوری دست نبردن به قدرت سیاسی است. حزب را درست کرده ایم که قدرت را بگیریم و هر موقع بتوانیم با يك میلیون نفر و یا کمتر از آن هم قدرت را میگیریم و منتظر هیچ پیش شرطی نمی نشینیم. اما خطاب به طبقه و در رابطه با مردم و انقلاب بحث ما این نیست و نباید باشد که يك میلیون کافی است و شورا هم بود و نبوده زیاد مهم نیست خود حزب قدرت را میگیرد. در رابطه با انقلاب و طبقه باید بحث های "حزب و جامعه" نادر را مبنای کار قرار داد. (همانطور که بعد از تشکیل حزب مباحث آژیتاتور و رهبران عملی و محافل کارگری

مبنای سیاستهای ما در رابطه با طبقه قرار گرفت و نه بحث "پیوند لازم نداریم".) بحث حزب و قدرت سیاسی در رابطه با مردم و انظار جامعه تنها این جنبه مثبت را دارد که آمادگی و اعتماد به نفس ما را برای تصرف قدرت نشان میدهد. همین و بس. (و به نظر میرسد تنها همین يك جنبه است که تمام ذهن رفقا را اشغال کرده است). هر نوع امتداد این بحث به استراتژی (که باز اساسش به نظر من بحث حزب و جامعه است) و یا حکومت حزبی و غیره بحال حزب و انقلاب هر دو مضر و مهلك است.<<

می بینید؟ این اصل بحث است و فواد کل تکه اول را که نظر اثباتی حمید تقوایی در مورد مکان بحث حزب و قدرت سیاسی است را حذف کرده و فقط تکه دوم را که تاکید اش اینست که روبه مردم اساس کار را بحث های حزب و جامعه قرار میدهم، نگاه داشته است. دالم می خواهد فرض کنم که فواد در این دستبرد حیرت آور شریک نیست. شاید دارد دست دوم نقل میکند. اما هر چه هست امضای او پای این مطلب است. حتی من که این بحث ها را خوانده بودم و از پیش حدس میزدم که این نقل خارج از متن است وقتی رفتم و گشتم و اصل نقل را پیدا کردم و دوباره خواندم از بی انصافی و بی اخلاقی که در این نقل کردن ها دیدم بسیار عصبانی شدم. آدم میتواند با حمید تقوایی و یا هر کس دیگر مخالف باشد. اما شرافت و وجدان علمی چیز خوبی است. اگر کسی تکه اول و مهم صحبت حمید تقوایی را حذف کند، آنجا که دارد بدقت توضیح میدهد بحث حزب و قدرت سیاسی چرا مطرح شد و چه اهمیت و جایگاهی در فعالیت ما دارد، و اگر کسی پرازنرها را به میل خود بردارد، و بقیه را بیاورد و قیافه حق به جانبی هم به خود بگیرد که دارد عین حقیقت را میگوید، آنوقت حکایت کسی است که فکر میکند با يك مشت روستایی طرف است و برایشان عکس مار میکشید. البته

دهد" که چیز جدیدی نیست. این را ایرج آذرین و م. رازی و... همه روزه میگویند و بر منکرش لعنت می فرستند. (آیا) نتیجه بحث "حزب و قدرت سیاسی یک نسخه روان شناسانه برای کسب و نشان دادن اعتماد به نفس و صدور "جواز" کسب قدرت برای حزب است؟ جهت اطلاع عرض کنم که این جواز خیلی وقته که صادر شده و امضای تمام فرق چپ سنتی را می شود در پای آن دید. آنچه که "حکمتیسم" را به یک ترند متفاوت و مشخص و "حزب و قدرت سیاسی" را به کفر تبدیل میکند و از تمام کسانی که پای آن جواز امضا زده اند اخطار "راست روی" دریافت میکند این است که قدرت گیری بلاواسطه حزب باید به استراتژی ما تبدیل شود... >>>

آیا لازم است که دوباره در باره توتولوژی استراتژی قدرت گیری ما قدرت گیری خودمان است صحبت کنیم؟ آیا لازم است تاکید کنیم تنها کسی این کار را میکند که اتفاقا در همان چهارچوب فکری ایرج آذرین ها و همه اصحاب دوقطبی پرستان قرار دارد و به خیال خودش یک باره "حکمتیسم" را کشف کرده که آنها عبارت از این است که استراتژی قدرت گیری ما قدرت گیری بلاواسطه ما است؟ (شاید آن کلمه بلاواسطه سحر و جادویی دارد که ما نفهمیدیم!) آیا لازم است که گفت این تز پوچ در دنیای واقع حقیقتا چقدر به دور شدن حزب به قدرت کمک میکند؟ بنظرم هنوز لازم است در این مورد حرف بزنیم. خصوصا در مقابل کسی در فاصله دو پاراگراف حتی حرفهای نصفه و نیمه ای که از ما نقل کرده است را عوض میکند تا بتواند ما را کنار امثال ایرج آذرین قرار دهد. کسی که پراتتز حمید تقوایی در مورد استراتژی که مبنای آن حزب و جامعه است را حذف میکند تا بعد خود در دفاع از حرف پوچ "استراتژی قدرت گیری بلاواسطه حزب" از همان حزب و جامعه حکمت نقل قولهای نامربوط بیاورد. کسی که خیلی راحت حکم احمقانه "حزب مجاز است قدرت را

فواد برای شما بازگویی کنم. تا ببینید بیچاره لنین و لوکزامبورگ و حکمت هم در این نمایش حملات ظفرمندانانه دون کیشوت ما به آسیاب بادی چگونه باید نقش نعش را بازی کنند. چگونه این دون کیشوت کمونیسم بورژوازی بعد از حکمت، هراندازه که مایل است این رهبران عزیز پرولتاریا را (که آنها پر از کاه روی صحنه چیده) بر نوک شمشیر چوبین خود بچرخاند. اما متاسفانه این نوشته قسمت چهارم و پایانی هم لازم دارد. اینجا فقط میرسیم یک چشمه فرعی از نمایش را برایتان باز گو کنیم.

بعد از این هنر نمایی های بسیار اخلاقی، که فواد از "رفقای حزبی" اش آموخته، سرمست سوار اسب مراد میشود و هرچه که از چپ سنتی شنیده بار ما میکند. مثلا یک موردش اینست: خب کسی که استراتژی قدرت گیری اش در راس تشکل های توده ای است پس تا وقتی هم این تشکل های توده ای و اکثریت طبقه را پشت سر خودش نیاورده اقدام به تصرف قدرت نمیکند. حال این بماند که چه بلایی بر سر بحث استراتژی رفت. اما کسی نیست بپرسد حتی اگر کسی بر اساس روش مارکشی فوق استراتژی تصرف قدرت را در راس تشکل های توده ای قرار داده باشد الزاما نیازی ندارد منتظر اکثریت طبقه برای تصرف قدرت بماند. تنها کسی اینطور فکر میکند که اکثریت طبقه را مترادف تشکل های توده ای میداند. تنها کسی اینطور فکر میکند که از خود بحث اقلیت و اکثریت هم درکی متافزیکتی دارد و اصولا یکی دیگر از در افزوده های او به کمونیسم کارگری بعد از حکمت است. اینرا امیدوارم در مطلبی که در نقد سند استراتژی رفقای انشعابی شروع کردم ("وحدت کمونیستی تولدی دیگر؟" ضمیمه ۱۶۵) مفصلتر بررسی کنم. اما فعلا بگذریم تا به این نقل فواد برسیم:

>> خب این مطلب که "حزب کاملا مجاز است قدرت بگیرد ولی نباید استراتژی خود را بر این مبنا قرار

این میتواند ناشی از اخلاقیات نباشد، بلکه ناشی از سحر و جادوی پر قدرت دو قطبی ها و تفکر متافزیکتی باشد که حتی معنی حرف طرف مقابل را جز از طریق هضم کردن و حذف کردن و مثله کردن در سیستم دو قطبی گری اصولا نمی تواند درک کند. در نتیجه فکر میکند اگر تکه ای را حذف کند هنوز دارد حرف طرف را نقل میکند. برای مثال اگر فواد یک لحظه به پراتتزی که در آخر نقل حذف کرده دقت میکرد، یعنی آنجا که حمید تقوایی میگوید بنظر او بحث استراتژی اساسش به حزب و جامعه برمیگردد، شاید کمی رحم میکرد و آن "استراتژی قدرت گیری حزب سازماندهی تشکل های توده ای و قدرت گیری در راس آنان" را به ما الصاق نمی کرد و خودش و مرا و خواننده را دچار اینهمه دردسر نمیکرد.

دوقطبی سازی اخلاقیات خاص خودش را هم می آورد. آدمی که به واقعیات جلوی نوک دماغش تعهد ندارد و سعی نمی کند زحمت بکشد و آنها را واقعی و عینی ارزیابی کند، وقتی هم مطلب کس دیگری دستش میرسد به خود اجازه میدهد چنین لت و پار کند. با حمید تقوایی که سهل است در شماره های قبل (سر بحث هخا برای مثال) نشان دادم و در ادامه هم نمونه های تکان دهنده ای را خواهید دید که بطور با منصور حکمتی که اینهمه به به چه چه برایش میکنند، همین رفتار را میکنند.

آذرین و صف نافهرمانان!

خب تا اینجا دیدید که چگونه دوقطبی خلق شد، دیدید که چگونه ما در صورت مساله شریک شدید و در نمایش دوستان منشعب نقش اسباب بادی را بعهده گرفتیم و به قطب مخالف تبدیل شدیم. حال نمایش شروع میشود. حال میشود به این چپ های سنتی حمله کرد. قصد داشتم تا در همین شماره تا آخر این نمایش را یک به یک با نقل های

با بو کشیدن غریزی در آن نفع دارند!) خویست امثال فواد که چپ و راست و نامربوط از منصور حکمت نقل می آورد، به نقد منصور حکمت به آذرین و مستعفیون دقت کند.

محور نقد او این بود که مستعفیون پرچم راست، شکست طلبانه و انحلال طلبانه را در حزب بلند کرده اند. منصور حکمت هیچگاه لازم ندید که به نقد سیستماتیک اینها دست بزند. پاسخ او بصورت های دیگری بود. در "خداحافظ رفیق" (حتما این نوشته را بارها و بارها بخوانید!) میگوید که چه پاسخی به آنها خواهد داد. و بعدا به وعده اش عمل کرد. از جمله او جزوه حزب و جامعه را منتشر کرد که در عین حال پاسخ بحث های مستعفیون نیز بود. او دو سمینار در باره مبانی کمونیسم کارگری گذاشت و برخی درک های کارگر کارگری را ضمن آن نقد کرد. بخصوص آنجا که به کسانی حمله میکند که رهایی طبقه کارگر را رهایی جامعه نمی دانند و از طبقه یک صنف میسازند. اما بنیاد نقد حکمت به ایرج آذرین حول این نکته میچرخد که ایشان هم میگویند: سوسیالیسم فورا شدنی نیست. انقلاب کارگری در چشم انداز فوری نیست. فعلا دور خاتمی است و استحاله جمهوری اسلامی به رژیم مطلوب بورژوازی در چشم انداز است. (به نوشته های آذرین بویژه کتاب "چشم انداز و تکالیف" رجوع کنید.) حکمت در برخی بحث هایش اشاره هایی به مباحث مستعفیون و مشخصا ایرج آذرین دارد. مثلا در ابتدای بحث "آیا کمونیسم در ایران پیروز میشود؟" که میگوید جواب او (حکمت) به این سوال طبعاً مثبت است و اضافه میکند: "... خوشم نمی آید از کسانی که کتاب مفصل مینویسند تا بگویند که نمیشود هیچ کاری کرد. اگر هیچ کاری نمیشود کرد این کار را هم نمیکردی و میرفتی خانه دیگر..." او یک آن هم تزه های آذرین و صورت ظاهر بحث او را جدی نگرفت و یا این ادعای عوامفریبانه که گویا منصور

بگیرد اما نباید استراتژی اش را بر این مبنا قرار دهد" را به ما می بندد. (دقت کنید که در چند جمله بالاتر حمید تقوایی ساخته و پرداخته فواد گفته بود که حزب نباید مبنای استراتژی اش را بر قدرت گیری بدون شورا قرار دهد، حالا در یک پارگراف آنورتر این شد: حزب مجاز است قدرت را بگیرد اما نباید استراتژی اش را بر این مبنا قرار دهد. یعنی نباید قدرت را بگیرد! واقعا که اینجور بحث کردن خیلی هنر میخواید. هنر بافتن. هنر بستن. هنر بار کردن. هنر قلب کردن. حتما یک دهقان و یک کاسب هر روز هزار بار سر مشتری و دهاتی بغل دستی با همین منطق کلاه میگذارد و خودش هم متوجه نیست و یا اگر هست دنیا را همین می بیند. اما از کمونیسم و کارگر که پیشکش، از تمدن و انسانیت چیزی در آن می بینید؟) آری لازم است تک به تک از نقل های حکمت اعاده حیثیت کرد و نقل های ساخته پرداخته شده را بی اعتبار کرد. اینها را برای دفعه بعد میگذاریم و این قسمت بحث را با اشاراتی به ایرج آذرین تمام میکنیم. حقیقتا ایشان باید از انشعابیون ممنون باشد که اسم او اینروزها اینقدر وسط می آید. گویا ایرج آذرین مظهر اینست که وقتی منصور حکمت گفت حزب باید برای قدرت سیاسی برود او گفت پس کو شوراها کو طبقه تان. به نظر من ایرج آذرین اینهم بود ولی محدود کردن او به این وجه یا حتی تعریف او بر این اساس تصویر مبتدلی است که تفکر دوقطبی ساز از او ارائه میدهد. این تصویر مبتدل اتفاقا به نفع آذرین تمام میشود. به وقت خودش که دوم خرداد هنوز نفسی میکشید و ایرج آذرین تزهایش را نوشت و به این در و آن در میزد و جلسه میگذاشت تا مخاطبی برای حرفهایش پیدا کند، نقد ما و منصور حکمت این نبود. این ابتذال در نقد ایرج آذرین ماهیت واقعی تزه های او را می پوشاند و حتی تطهیر میکند. (و این البته چیزی است که منشعبین چه آگاهانه و چه



زنده باد انقلاب. کسانی که گفتند فروپاشی میشود، دولت نوع حجابیانی به سرکار می آید و باید فکر شرکت در این دولت بود. کسانی که در مقابل حملات سخت ما کمونیست کارگری ها این تزهایشان را در لعاب چپ فرو کردند و بیرون آوردند که آی: نگویید انقلاب انقلاب، این مائوئیسم است. انقلاب سواری نکنید. نگویید شورا، این ایرج آذرین است (چه مدالی به ایرج آذرینی که شورا را فقط بعنوان ستر عورت حجابیانیسم اش گرفته بود!) این حزب را تضعیف میکنند. و شروع کردند به رجز خوانیهای بی معنی و عجیب و غریب که "ما خودمان جمهوری اسلامی را سرنگون میکنیم"، "استراتژی ما قدرت گیری بلاواسطه حزب است"، "اول قدرت را میگیریم تا انقلاب اجتماعی را سازمان دهیم". که چه؟ که اصل موضوع را پنهان کنند. اصل موضوع چه بود؟ همان انقلاب کارگری که ایرج آذرین پیش از اینها گفته بود و قتلش نیست. همان انقلاب کارگری که در پلنوم ۱۶ باید منتظر تعیین تکلیف دولت نوع حجابیانی میشد و حدود دوسال بعد باید منتظر قدرت گیری دوستان انشعابی تحت یک "قیام کمونیستی" بشود! انقلاب کارگری ای که به انحاء گوناگون باید عقب بیفتد. سوسیالیسمی که کلی پیش شرط و نمی شه ورم میده بر سر راه آن سبز میشه. آیا هنوز روشن نیست چه کسی امروز در کنار ایرج آذرین و صف پر افتخار "زود است و نمی شود" ایستاده است؟

یک جور دیگر و بطور سیاسی تر و مشخصتری هم میشود مساله را توضیح داد. خاتمی روزگاری قرار بود با اصلاحات اش بورژوازی را از محمضه بحران آخر جمهوری اسلامی نجات بدهد. آنوقت ایرج آذرین و مستعفیون پرچم اش را در صفوف ما برافراشتند. وقتی خاتمی و همه پامنبری هایش را عقب رانیدیم، مابه ازا، جنبش خاتمی که حالا شکست خورده بود و باید فکر دیگری میکرد، با تز فروپاشی

میشود و فکر شرکت در دولت نوع حجابیانی با شیم، در صفوف حزب کمونیست کارگری سر بلند کرد. جنبش بورژوازی پرهیز از سوسیالیسم و انقلاب کارگری بنام "سوسیالیسم عاقل و واقع بین" اینبار با سوء استفاده از فقدان منصور حکمت درست در راس حزب کمونیست کارگری سر برآورد. وقتی مبارزه حاد ما در درون حزب و مهمتر از آن تظاهراتهای شبانه و به چپ چرخیدن جامعه و طرح وسیع شعار آزادی و برابری و وزیدن "نسیم انقلاب" در جامعه و برگزاری کنگره چهارم حزب، ماندن در سنگر دولت حجابیانی را دشوار کرد، آنوقت همان تلاشهایی که ایرج آذرین از جمله "ناقهرمانان" پیش پا افتاده اش بود، طور دیگری ادامه یافت: با به انشعاب کشیدن بخش مهمی از کادرهای حزب، با اعلام انحلال حزب، با زشت ترین تبلیغات جنگ سردی علیه کمونیستها و علیه حزب، با تکفیر انقلاب و انقلابیون، با تز غیر مارکسیستی اول تصرف قدرت و بعد انقلاب اجتماعی، با مثله کردن حکمت و... خدا میداند با چه چیزهای بدتری که بعد از این رخ خواهد داد.

اینرا هم فواد عزیز اضافه کنم اینجا هیچ بحث شخصی با کسی ندارم. میدانی که بقول مارکس، نماینده یک طبقه کسی است که در تفکر خود همانقدر پیش میرود که آن طبقه در عمل اجتماعی خود میتواند پیش برود. نه من آنوقت حول مساله شورا و دو قطبی کاذب حزب و طبقه با مستعفیون مرزبندی کردم و نه امروز بر این اساس با منشعبین مرزبندی میکنم. باید دید همه تئوری و عمل آنها، همه حرفهایی که در مورد خودشان میزنند، درست یا غلط، نهایتا در اوضاع مشخص امروز کدام طبقه و کدام جنبش سیاسی معین را نمایندگی میکنند. از این سر که نگاه کنی شباهت های خیره کننده ای بین مستعفیون و منشعبین، بین ایرج آذرین و کوروش مدرسی (بعنوان لیدر انشعاب) می بینی: در انحلال طلبی و تلاشهای

ضد حزبی شان، (بیانیه "انتقال صورت نگرفت، حزب شکست خورد" مستعفیون را مقایسه کنید با تراکت های رنگارنگ منشعبین در اعلام انحلال و فروپاشی حزب). در اعلام اینکه در حزب خفقان و سرکوب و تفتیش عقاید است، (بیانیه ۲۱ نفر منشعبین بی شک نامه کذایی لیلا دانش را صد ها کیلومتر در تبلیغات جنگ سردی علیه کمونیستها پشت سر گذاشت). در بهانه تراشی و بهتان و افترا زدن و شلوغ کردن به منظور فرار از یک مبارزه درون حزبی و عدم گردن گذاشتن به رای اکثریت، (داستان "میخواهند در کنگره کلاه بوقی سرمان بگذارند" ایشان صدبار دراماتیک تر از اختراع "نمایش های محیرالعقول" نوع فرهاد بشارت برای فرار از یک مبارزه شرافتمندانه و تا به آخر درون حزبی بود). در مایوس و ناامید بودن از تحقق پذیری فوری سوسیالیسم، در بذل عنایت شان به حجابیانی و باز کردن جایی برای او در "سیاست کمونیستی"، در اعلام اینکه این انقلابی که دارد میشود انقلاب نیست اصلاحات بورژوازی است (مورد آذرین) و فروپاشی و قدرت گیری دولت نوع حجابیانی است (مورد مدرسی)، در اعلام اینکه انقلاب سوسیالیستی میماند برای بعد از استحاله جمهوری اسلامی و سازمانیابی سوسیالیستی طبقه کارگر (مورد آذرین) و بعد از تصرف قدرت از جانب حزب و بعد سازماندهی آن توسط ما (مورد مدرسی).

البته یک نکته دیگر هم باید بطور معترضه و جهت جلوگیری از سوء تفاهم ذکر کرد. هر اندازه که شباهت ها بین این دو جریان خیره کننده است، تفاوت ها هم مهم هستند. یک تفاوت اصلی اینست که دوستان انشعابی پرچی از جنس و رنگ پرچم مستعفیون را بعد از حکمت بلند کردند. لذا تردید نکردند تا بر این پرچم راست عکس حکمت را بکوبند تا حالا در غیاب حکمت و با دست باز او را به حجابیانی و بورژوازی بفروشند. مستعفیون از این شانس برخوردار

بودند که خود حکمت زنده بود و اجازه نداد که به این ورطه سقوط کنند. تفاوت های دیگر هم هست که به نظر من خیلی مهم اند. از جمله آنکه بدنه کادری اصلی جریان انشعاب از فعالین و رهبران قدیمی کومه له است و کلا خاستگاه سیاسی آنها بدرجات متفاوت از جریان مستعفیون است. ولی این بحثی است خارج از نکته ای که فواد مطرح کرده است.

امیدوارم خواننده تا اینجا متوجه شده باشد که اختلاف ما با مستعفیون بر سر بحث حزب یا شورا، حزب یا طبقه، یا حتی بر سر اینکه بحث حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت را فهمیدند یا نفهمیدند نبود. اینها همه نکاتی بود که در جدال با آنها به میان آمد. اما جدال اصلی دقیقا بر سر همان چیزی بود که اکنون با منشعبین داریم: قدرت گیری کمونیسم کارگری در متن تحولات جامعه برای حل بحران جمهوری اسلامی در متن انقلابی که در راه است و برقراری فوری سوسیالیسم در ایران.

مستعفیون اولین پرچمدار نه نمی شه سوسیالیسم زود است، نبودند. اشتباه است اگر فکر کنیم که منشعبین آخرین پرچمدار این آیه نحس بورژوازی زیر لوای سوگند به سوسیالیسم باشند. از مبارزه مارکس با انواع سوسیالیسم های غیر کارگری، پرودنیسم، لاسالیزم و غیره، تا تلاش های هرکولی لنین علیه منشویک ها و سوسیال شونیست ها و کائوتسکیست ها تا سر آوردن غول منصور حکمت علیه پوپولیسم، تروتسکیسم، توده ایسم، ناسیونالیسم، لیبرالیسم چپ و انواع و اقسام دیگر کمونیسم بورژوازی تا مبارزه علیه مستعفیون و ما به ازا، حجابیانی در صفوف حزب تا مبارزه امروز ما با منشعبین و دفاع از حکمت و انقلاب و سوسیالیسم همه و همه در یک خصلت مشترک اند: سوسیالیسم همین امروز ممکن است و ما آمده ایم تا آنرا بقدرت برسانیم و برقرار کنیم.

ادامه دارد

شوراها در تاکتیک و در استراتژی

حمید تقوایی

مقدمه

در این نوشته قصد من پرداختن به نظرات کورش در نقد قرار شوراهاست. اما قبل از وارد شدن به اصل بحث لازم میدانم مقدمه‌نمایی کنم. نکته‌ای که در مورد سیر تاکتونی مباحث مطرح کنم که نه فقط به نوشته کورش بلکه به بحث رفقای دیگر نیز مربوط میشود. فکر میکنم اکنون بر همه ما روشن باشد که بحثی که حول قرار شورا در گرفته در دو سطح مختلف است. یکی در سطح تاکتیک در شرایط مشخص حاضر و دیگری در سطح بحثهای پایه‌ای نظیر استراتژی تصرف قدرت و جایگاه تشکلهای توده‌ای در این استراتژی و غیره. اگر بحث مخالفین قرار از همان ابتدا در سطح اول محدود میماند میشد وارد بحث در مورد بندها و فرمولبندیها و غیره شد. در این مورد هم مثل هر قرار و قطعنامه دیگری ابتدا باید روی کلیات قرار و اینکه اصولا چنین قرار (یا کارهایی که قرار در دستورمان میگذارد) لازم است، توافق نظر وجود داشته باشد. همانطور که در جلسات نیز همیشه اول در مورد کلیات رای میگیرند و بعد وارد بندها و فرمولبندیها میشوند. در بحث جاری ما هنوز در فاز کلیات هستیم و آنها هم با استدلال استراتژیک برنامه‌ای از جانب مخالفین. کسی که در این سطح پایه‌ای با قرار مخالف است دیگر لزومی ندارد در مورد شرایط حاضر و تناسب قوا و فرمولبندیهای قرار وارد بحث شود. وقتی چشم انداز و تلقی ما از تشکلهای توده‌ای گسترش تشکیلات خود حزب باشد و یا طرح شوراها در این شرایط را موجب تضعیف حزب و عقب نشستن از بحث حزب و قدرت سیاسی بدانیم دیگر بحث در مورد

جزئیات قرار موضوعیت ندارد. باید در همین سطح مساله را حل و فصل کرد.

صورت مساله چیست

کورش بحثش را با این شروع میکند که "به نظر میرسد صورت مساله اینست که حمید معتقدست این دوره باید حزب بیشتر روی حکومت شورائی بکوبد و حزبی‌ها در افواه عمومی به شورائی‌ها شناخته شوند" و بعد میگوید با این مخالفتی ندارد گرچه تداومی شدن ما با سوسیالیسم و برابری و رفاه و آزادی و مدرنیسم و غیره را مهمتر میداند.

اگر کورش این صورت مساله (که از نظر من البته کوبیدن روی شوراهاست و نه فقط حکومت شورائی) را قبول دلرد باید متوجه باشد که این مساله را شرایط جدید سیاسی بعد از رویدادهای خرداد-تیرماه گذشته در برابر ما قرار داده است، صورت مساله ایست که نزدیک شدن انقلاب مطرح کرده است و تاکید بر شوراها تماما به این خاطرست. کورش لیستی از اقلام مهمتر از شورا مطرح میکند اما اهمیت طرح شوراها در این شرایط بخاطر مهمتر بودن آن از بقیه شعارها و اهداف ما نیست. بحث بر سر تاکتیک معینی است و نه الهم فی الهم کردن شعارها و اهداف حزب (رفیق کورش که بارها تکرار میکند نباید از برنامه و ایدئولوژی تاکتیک استخراج کرد قاعدتا نیباید احتیاجی به این یادآوری داشته باشد) بحث من - تا آنجا که به کوبیدن روی حکومت شورائی که کورش میگوید قبول دارد مربوط میشود - اینست که در شرایط مشخص حاضر و با نزدیک شدن انقلاب مساله حکومت و قدرت سیاسی در مرکز توجه جامعه و توده مردم قرار میگیرد و لذا تبلیغ شوراها و شورائی بودن

جمهوری سوسیالیستی اهمیت ویژه پیدا میکند. چرا؟ به همه آن دلایلی که در قطعنامه تضمین حق مردم در تعیین حکومت آتی گفتیم. (من قرار اخیر را ادامه منطقی این قطعنامه در شرایط جدید بعد از ۱۸ تیر میدانم). به این دلیل که شورائی بودن جمهوری سوسیالیستی دخالت مردم در حکومت را تضمین و تامین میکند و قدرت جذب این ایده و دامنه نفوذ آن در میان مردم بسیار از کمونیستها و طرفداران حزب فراتر میروند. صحبت از بسط نفوذ و قدرت حزب در ابعاد اجتماعی و ملیونی است. بخش رادیکال و چپ جامعه (رهبران عملی جنبش کارگری، فعالین جنبش زنان و جوانان و ...) آرماتش سوسیالیسم و جمهوری سوسیالیستی است (و یا پراحتی آنرا میپذیرد و جذب حزب میشود) اما آن ملیونها مردمی که در انقلاب به حرکت در میآیند (و ما باید در این بحرکت در آوردن نقش فعالی ایفا کنیم) لزوما سوسیالیسم جذائیت ویژه‌ای برایشان ندارد. این توده مردم درگیر یک انقلاب است یعنی از یکسو مساله برمزش قدرت سیاسی و نظام و دولت است و از سوی دیگر خود به صحنه آمده و دولت موجود و هر نوع اتوریتیه مافوق مردم را عملا زیر سؤال برده است. شورا و شورائی بودن حکومتی که ما مطرح میکنیم پاسخ روشن و رادیکالی به این شرایط میدهد که حقانیت و مشروعیتش برای بخش وسیعی از توده مردم واضح است (مانند شعار مرگ بر جمهوری اسلامی و آزادی و برابری که حتی راستها را در تظاهرات اخیر آچمز میکرد). اگر قطعنامه "تضمین حق مردم... با مطرح کردن نشست نمایندگان شوراها حق مردم را در تعیین حکومت برسمیت میشناخت، تاکید بر شورائی بودن

جمهوری سوسیالیستی در واقع دخالت مستقیم و مداوم مردم در حکومت را بر جسته میکند و این برای مردمی که دست به کار انقلاب شده‌اند (و یا مانند امروز دارند آستینها را بالا میزنند که دست بکار شوند) یک حلقه مهم در نشان دادن حقانیت و مطلوبیت جمهوری سوسیالیستی و جذب آنان بگرد حزب است. تا حالا همین کار را میکردیم هم جواب نیست. این ندیدن شرایط مشخص و خلط کردن تاکتیک با کار روتین حزبی است. اگر بعد از تحولات اخیر شرایط عوض شده و وارد فاز تازه‌ای شده ایم آنوقت به همان کار گذشته اکتفا کردن عقب افتادن از تحولات است. امیدوارم روشن کرده باشم که "کوبیدن بر شورائی بودن حکومت" در شرایط حاضر چه اهمیتی دارد و فرقی با لیست شعارهای "مهمتر" که کورش عنوان میکند در چیست. معنی دیگر کوبیدن روی شوراها البته سازماندهی عملی شوراها در شرایط حاضر است که پائین تر به آن میپردازم.

ارزیابی از گذشته

کورش معتقدست که قرار یک ارزیابی از تاریخ تاکتونی حزب و شیوه اعمال قدرت سیاسی میدهد، به گذشته برخورد نادرستی میکند و نقد و تصویر نادرستی از آنچه حزب کرده و گفته بدست میدهد. بحث کورش اینست که حزب تا کنون کارهایی که قرار میگوید انجام داده است، نیازی به جلب توجه حزب و رهبری آن به شوراها نیست و غیره. سؤال من اینست که مگر این اولین بار است که ما به طور ویژه و برجسته‌ای یک امر روتین و همیشگی را در دستور حزب میگذاریم؟ مگر اولین بار است که میخواهیم روی یکی از عرصه‌های معینی که تا کنون درگیرش بوده ایم به تعبیر خود

کورش "بیشتر بکوبیم؟" آیا کسی میتواند بگوید که مثلا تصویب و انتشار منشور آزادیهای سیاسی بزرگ سؤال بردن گذشته حزب است؟ و یا بیانیه حقوق پایه‌ای مردم در کردستان؟ و یا کمپین و تمرکز تبلیغات علیه حجاب و آپارتاید جنسی؟ و یا تصویب بیانیه حقوق انکار ناپذیر مردم و بیانیه حقوق زن و بیانیه مذهب زدائی که در دستور کار ماست؟ هیچیک از این موارد بحث تازه‌ای نیست، و همیشه مشغول همه اینکارها هستیم، با اینحال لازم میبینیم در پاسخ به شرایط در هر دوره بطور ویژه و برجسته‌تری آنها را طرح و تبلیغ کنیم. قرار در مورد شوراها نیز میخواهد در رابطه با شوراها همین کار را بکند. اگر در برابر این یکی حساسیت نشان داده میشود بخاطر بزرگ سؤال بردن گذشته نیست. کاملا بر عکس به این خاطرست که قرار برگزیده‌ای تاکید میکند که برخی از رقبا تصور میکنند با بحث حزب و قدرت سیاسی باید از آن عبور کرد.

برنامه و تاکتیک

رفیق کورش میگوید معلوم نیست با رقبا یک بحث تاکتیکی میکنیم و یا برنامه‌ای. این سوالی است که باید از مخالفین قرار پرسید و نه از موافقین آن. رقائیان را که معتقدند طرح شوراها و یا تشدید تبلیغات روی شوراها حزب را تضعیف میکند، مغایر بحث حزب و قدرت سیاسی است و غیره مساله شان تاکتیک نیست و با هیچ استدلال تاکتیکی و رجوع به توازن قوا و شرایط مشخص قانع نخواهند شد. مساله رقبا تاکتیک نیست، جایگاه شورا و عموما تشکلهای توده‌ای و غیر حزبی در استراتژی کسب قدرت سیاسی است. استدلال تاکتیکی که کورش مطالبه میکند در برابر

چنین مخالفین بی کاربر ندارد. اساس بحث خود او هم با وجود مباحثی که در نقد تاکتیکی قرار می‌گوید شرایط مشخص حاضر نیست. تز سازمان توده‌ای حزبی، و استنتاجات وی از بحث دولت در دوره‌های انقلابی، حزب و قدرت سیاسی، و تجارب کردستان و انقلاب اکتبر و عراق است. من پائین تر به این استنتاجات خواهم پرداخت اما در اینجا قصد روشن کردن این نکته است که رفقای مخالف قرار بحث‌های پایه‌ای و برنامه‌ای را در مقابل ما گذاشته‌اند و نه برعکس. کورش از زاویه دیگری هم در نقد قرار بحث برنامه را مطرح می‌کند که نقد جدی تری است. می‌گوید قرار تاکتیک را از مولفه‌های برنامه‌ای نتیجه گرفته است. من نفهمیدم چرا. قرار از همان انقلابی که نسیمش به همه خورده است نتیجه شده. بند اول قرار به همین اشاره دارد و در نوشته‌های دفاع از قرار هم بارها به این نکته تأکید شده است. بند دوم هم که می‌گوید "باید از هم اکنون تصویر و افق روشنی از نظام الترناتیو حکومتی ما یعنی جمهوری سوسیالیستی به جامعه داده شود" به همین شرایط جدید اوچگیری جنبش سرنگونی و در چشم انداز قرار گرفتن انقلاب مبتنی است. این کار همیشگی و برنامه‌ای ماست ولی قرار می‌خواهد با شدت و برجستگی بیشتری این کار را بکنیم. نه به این خاطر که قبلاً کم کاری می‌کرده ایم بلکه به این دلیل که شرایط عوض شده و باید بیشتر روی این عرصه ختم شد. اگر فرمولبندی قرار این را نپرساند تدقیقش بکنیم، اما همانطور که در بالا گفتیم مساله فرمولبندی نیست. قبل از طرح قرار و طبعاً هیچ نوع "صغری کبری چیدن برنامه‌ای" و "ارزیابی گذشته" و غیره در نوشته‌ای که برای کورش و اصغر فرستادم - رجوع کنید به اسناد مباحث شماره ۱۰۵ - تصریح شده که "حزب باید در

شرایط فعلی بطور صریح‌تر و برجسته‌تری ایده و شعار شوراها را بدست بگیرد" و "بحث شورا سیاست و خط جدیدی نیست" یعنی همان توصیه "بیشتر روی شوراها بگویم" بعلاوه تصریح اینکه این همان سیاست قدیم است و نقد و ارزیابی‌ای در کار نیست. با این حال با این توصیه موافقت نشد. اساس مخالفت با روح و ایده قرار و همان توصیه اولیه پشت آنست و نه عبارات و فرمولبندیهای آن.

زنده باد کدام شوراها؟

کورش شعار زنده باد شوراها را هم ارز شعار تمام قدرت به شوراها میداند و بعد می‌گوید این شعارها برای دوره ایست که شوراها شکل گرفته‌اند و نمیشود گفت زنده باد شوراها ناموجود. اولاً زنده باد شوراها ربطی به تمام قدرت به شوراها ندارد. اینها دو شعار کاملاً متفاوت هم در شکل و هم در مضمون است. شعار "تمام قدرت" می‌گوید شوراها باید قدرت سیاسی را بدست بگیرند و شعار "زنده باد شوراها" می‌گوید شورا، شورائی که ما می‌گوئیم، شوراهائی که هنوز وجود ندارند و باید با خصوصیات و طرحی که ما می‌گوئیم بوجود بیایند، باید ایجاد شود. همانطور که زنده باد سوسیالیسم می‌گوید سوسیالیسم هنوز ناموجود ما باید متحقق شود. آیا کورش در برخورد به شعار زنده باد سوسیالیسم هم می‌پرسد کدام سوسیالیسم؟ و آیا اگر کسی این سؤال را داشته باشد پاسخ ما این نخواهد بود: سوسیالیسم ناموجود، سوسیالیسمی که ما می‌گوئیم و ما می‌خواهیم؟ در مورد شوراها هم بحث همینست. تمام قدرت به شوراها شعاری در ارتباط با استراتژی تصرف قدرت سیاسی است و شعار زنده باد شوراها شعاریست ناظر بر چشم انداز حزب ما برای متشکل ساختن توده مردم و عزم و اراده ما برای ایجاد و تشکیل آنها در شرایطی که مشخصی که این امر را ممکن و

در چشم انداز میدانیم. ناموجود بودن شوراها پیش فرض این شعارست. اگر کسی به زنده باد شوراها انتقاد دارد باید همین شعار را در خود نقد کند بمیان کشیدن شعار تمام قدرت به شوراها خلط می‌بحث است و ربطی به بحث ما ندارد.

رجوع به تجربه

رجوع به تجربه عراق و انقلاب اکتبر و بویژه کومه له قبل از تشکیل حزب کمکی به این بحث نمی‌کند. اولاً استنتاج و "درس آموزی" از هر تجربه کاملاً به موضوع و نظرات از پیشی شخص بستگی دارد. اپوزیسیون راست از تجربه انقلاب بهمن یک نتیجه می‌گیرد، دو خردادی‌ها و چپ سنتی نتیجه دیگری و ما نتیجه دیگری. هیچیک هم با رجوع به فاکتها نمیتوانیم دیگری را قانع کنیم. ثانیاً تجربه دوره ماقبل حزبی کومه له که مورد استناد رفقااست درسهای دیگری هم دارد. نادیده گرفتن سازماندهی توده‌ای مردم و عدم توجه به این امر بویژه در مناطق آزاد هم بخشی از همین تجربه است. میدانم لازم نیست به رفقای مخالف قرار که خود درگیر مبارزه با این سنتها بوده‌اند این تجربه را یاد آوری کرد اما نکته من اینست که نمیشود یکجانبه و فقط با تأکید به یک جنبه از یک واقعیت پیچیده و چند وجهی به تجربیات گذشته رجوع کرد. گذشته چراغ راه آینده است اما همه گذشته فقط آن بخشی که ما مایلیم برجسته کنیم. ثالثاً، و این دلیل اصلی من است، حتی اگر نتیجه گیریهای رفقا را بپذیریم تعمیم آن به وضعیت امروز حزب ما تماماً نابعاست. یک قیاس مع الفارق است. در تمام تاریخ چپ و انقلابات تا امروز در ایران و دنیا هیچ حزبی باندازه ما شورائی نبوده است، شوراها را با این شفافیت تثوریزه نکرده و مطرح نکرده و در ادبیات خود از آن دفاع نکرده است، هیچ حزبی بجز ما شورا را در برابر سندیکالیسم قرار

نداده و اعلام نکرده است که حتی در شرایط غیر انقلابی شورا آلترناتیو ما برای سازماندهی توده‌ای کارگری است. هیچ حزبی شورا را در سطح برنامه‌ای و بعنوان ارکان حکومت سوسیالیستی مطرح نکرده است، هیچ حزبی به جز ما به جنبش شورائی هویت نداده و پرچم آنرا بلند نکرده است و غیره. حزب ما پرچمدار، قوه فعاله و موتور جنبش شورائی است. وجود چنین حزبی در شرایط امروز ایران و غیاب آن از تجربیات گذشته مورد استناد رفقا جای چندانی برای نتیجه‌گیری و درس آموزی از این تجربیات باقی نمی‌گذارد.

توازن قوا، شورا و کنترل محلات

کورش معتقدست تناسب قوا به تشکیل شوراها اجازه نمیدهد چون تجمع توده‌ای ممکن نیست و در حالیکه حزب توده‌ای و کنترل محله که موکول به چنین تجمعی نیستند ممکن است. در این نظر همه چیز به امکان و عدم امکان تجمع توده‌ای خلاصه میشود در حالیکه این تنها یک فاکتور فرعی در بحث توازن قواست. اساس بحث سیاست و مضمون کار این تشکلهاست. گسترش شبکه حزبی به تجمع توده‌ای احتیاج ندارد اما از آنجا که حزب کمونیست است، سرنگونی طلب است، و برای سر یک یک فعالینش جایزه گذاشته‌اند توده‌ای شدن (بسط شبکه‌های حزبی و تشکیل خانه‌های حزبی و غیره) به توازن قوای بسیار مساعد تر از وضع موجود (مساعده تر به نفع ما و به ضرر رژیم) احتیاج دارد. توده‌ای شدن، چه برای حزب و چه هر سازمان حزبی مستلزم اندازه‌ای علنیت و علنی‌کاریست (بحث‌های مربوط به تلفیق کار مخفی و علنی را یاد آوری میکنم). واضح است که شرایط برای هیچ درجه‌ای از علنی‌کاری حزب در ایران فراهم نیست. اما در مورد شوراها و تشکلهای توده‌ای بحث کاملاً فرق میکند. مساله به این بستگی پیدا

میکند که این تشکلهای چه چیزی را در دستور می‌گذارند. کسی نگفته است که شوراها در شرایط فعلی باید با خواست سرنگونی تشکیل شوند. بحث اینستکه اگر مضمون کار شوراها درست و واقع بینانه باشد (که این حتی نیاز چندانی به رهنمود دهی حزب ندارد، معمولاً خود دست اندرکاران و فعالین شوراها ازین نقطه نظر باندازه کافی واقع بین هستند) امروز جنبش انقلابی مردم آنقدر قوی و رژیم آنقدر ضعیف هست که بشود تشکیل شوراها را در دستور گذاشت. و شعار پیش بسوی تشکیل شوراها ناظر بر این در دستور گذاشتن است. در مورد کنترل محلات ارگان انجام این کار هر چه باشد یک امر مسلم است، کنترل محله نمیتواند به شکل مخفی صورت بگیرد. و به همین خاطر باز بحث علنیت و مشروعیت و قانونیت و یا نیمه قانونیت بوسط میاید. و دقیقاً بهمین دلیل حزب شبکه حزبی و یا خانه‌های حزبی نمیتواند کاندید مناسبی برای این کار باشند. حتی از لحاظ امنیتی نمیتواند بصورت تشکل مخفی مرتبط با بچه‌های محل هم کار کند. کنترل محله میتواند تنها ایده‌اش از جانب حزب مطرح شود و شکل اجرا و پیاده شدنش در توازن قوای موجود کاملاً باید غیر حزبی باشد. و شورا و یا تشکلهائی که به شوراها ارتقا خواهند یافت کاندید مناسبی برای پیشبرد این امر است. یک جنبه دیگر بحث رابطه شورا و مجمع عمومی است. رفقا فکر میکنند اگر شورا به مجمع عمومی متکی نباشد دیگر شورا نیست نیابتی است و غیره. اما من از این حکم درست که شورا باید به مجمع عمومی متکی باشد این نتیجه را نمیگیرم که از همان قدم اول و در طی پروسه تشکیل شورا هم باید مجمع عمومی داشته باشیم. شوراها میتوانند از جانب فعالین و رهبران عملی کارگران و یا جوانان فعال در محلات شروع بکار



کنند و بعد در پروسه رشد خود به مجمع عمومی منظم متکی شوند. منجم مثل رفیق محمود قزوینی معتقد شوراهای می‌توانند از بالا تشکیل شوند و بعد بدنه خود را سازمان بدهند. اساس مساله اینست که جمع اولیه و پایه گذاران شورا این چشم انداز و سیاست را داشته باشند و به سمت هر چه بیشتر فراگیر شدن پیش بروند. شورای نیابتی شورائی است که جمع محدودی خود را با مجمع عمومی اشتباه بگیرد، از جانب کارگران و مردم ببرد و بدوزد و هیچ قصد و چشم اندازی هم برای تشکیل مجمع عمومی نداشته باشد. و بالاخره نکته آخر اینکه سیاستهای حزب ما در تغییر شرایط نقش تعیین کننده ای دارد. آنچه امروز ما تبلیغ می‌کنیم و می‌خواهیم فردا بصورت شرایط بژکتیو در پیش روی ما قرار بگیرد. جزء شرایط عینی و عاملی در ایجاد تناسب قوا میشود. سربند آزادی و برابری دانشجویان و فستیوال کودکان سنجند دو نمونه اخیر این حقیقت است. در مورد شوراهای هم بحث همینست. در شرایط عدم وجود شوراهای نباید "منتظر بمانیم تا اوضاع عوض شود" باید خودمان اوضاع را عوض کنیم. اگر ما با نزدیک شدن انقلاب و شنیدن نسیم انقلاب با شدت و حدت بیشتری پای تبلیغ و تشکیل شوراهای نرویم آنوقت با احتمال زیاد هر اندازه هم که منتظر بمانیم اوضاع عوض نخواهد شد و شوراهائی در کار نخواهند بود. و یا اگر بوجود بیایند بسرعت فرعی و جانبی و حاشیه‌ای خواهند شد و با یک حکم شورا پورا مالیده درشان را میندند. ازینرو هم در عرصه مبارزه امروز ما و هم در ایجاد شرایط مساعد تر برای مبارزه فردای ما، کوییدن بر شوراهای اهمیت تعیین کننده ای دارد.

حکومت حزب کمونیست کارگری

من این ترزا را هم از نظر سیاسی و هم نظری غلط میدانم. بدلائیل زیر

۱- حکومت حزب کمونیست کارگری حکومتی است کاملاً متفاوت از آنچه برنامه حزب می‌گوید. وارد کردن این نوع جدید حکومت در دستگاه فکری و تبلیغات حزب کمترین ضررش نوعی رجوع به تنوری مراحل است. اول فرارست حکومت حزبی داشته باشیم و بعد جمهوری سوسیالیستی. طبعاً باید روشن کرد که ساختمان این دولت مرحله اول چیست؟ اقتصادیاتش چیست؟ دست اندرکارانش چطور انتخاب میشوند؟ رابطه شان با رهبری حزب چیست؟ چطور و کی و بر اساس چه شاخصهائی از حکومت حزب به حکومت شورائی گذر می‌کنیم و غیره و غیره. مقوله حکومت حزب تمام اجزای دیگر تنوری مراحل را هم بدنال خود وارد میکند.

۲- اینکه حزب ممکن است عملاً برای مدتی خود حکومت کند بهیچوجه ما را مجاز نمی‌کند که حکومت حزب را در نوشته‌ها و ادبیات خود وارد کنیم. مهم این نیست که عملاً چه سناریوهائی ممکن است پیش بیاید. حکومت حزبی، حکومت ائتلافی با شرکت حزب، حکومت موقت و انتقالی همه اینها امکان دارد، اما استراتژی و چشم انداز و افق ما نمیتواند ناظر بر این سناریوها باشد، بلکه باید مستقل از احتمالات عملی حکومت مطلوب ما را هدف خود قرار دهد. ما برای برقراری جمهوری سوسیالیستی آنطور که در برنامه آمده است مبارزه می‌کنیم، این هدف و افق و چشم انداز ماست و همین را هم باید با روشنی و شفافیت در برابر جامعه قرار دهیم. طرح حکومت حزب این شفافیت را از بین میبرد و این افق را مخدوش میکند.

۳- حکومت حزب کمونیست حکومت مناسب سرمایه داری دولتی در بلوک شوروی بوده است (و در چین هنوز هم هست). طرح این تر خواه ناخواه ما را در این

کمپ قرار میدهد. و ما را به یک موضع دفاعی در برابر تبلیغات جنگ سردی و دموکراسی پارلمانی (سیستم چند حزبی) میاندازد. درست در نقطه مقابل حکومت شورائی که ما را در یک موضع تعرضی و طلبکار قرار میدهد. ۴- بحث حزب و قدرت سیاسی که کورش را به فرمولبندی حکومت حزب رسانده ناظر بر تصرف قدرت بوسیله حزب است و نه حاکمیت حزب. و تمام مشروعیت و حقانیت تصرف قدرت بوسیله حزب اینست که اتفاقاً حزب حکومت را برای خودش نمیخواهد، بلکه میخواهد حکومت شورائی، حکومت مستقیم خود مردم را سازمان بدهد. (من این نکته را اول بار که کورش در مصاحبه ای در هفتگی حکومت حزب را عنوان کرد در یادداشتی به او و دفتر سیاسی یاد آور شدم. این یادداشت را در اینجا تکرار میکنم: کورش در مصاحبه اش در توضیح "اولیتها و جهت گیریها" از "حکومت حزب کمونیست کارگری ایران" نام برده است که به نظر من هم از لحاظ نظری و هم سیاسی توصیف درستی از حکومت مطلوب ما نیست. ما تا کنون در ادبیات حزب حکومت کارگری و جمهوری سوسیالیستی را عنوان کرده ایم و توضیح داده ایم. این عناوین با دیدگاه ما در مورد دولت و جامعه و نقش مردم و غیره در نظامی که میخواهیم در ایران روی کار بیاید خوانائی دارد و حقانیت و مطلوبیت آن کاملاً قابل دفاع است. حکومت حزب نه تنها با هیچیک از این دو تعریف از حکومت مطلوب ما خوانائی ندارد بلکه با توجه به تجربه منفی حکومت حزبی کشورهای کمونیستی تا کنون موجود، ما را در یک موضع ضعیف و کاملاً غیر قابل دفاع قرار میدهد. میشود از تصرف قدرت بوسیله حزب صحبت کرد، و این را باید بیشتر از این هم در ادبیاتمان بگوئیم و باز کنیم. اما "حکومت حزب" بحث کاملاً متفاوتی است که حتی موضع

تصرف قدرت بوسیله حزب را مخدوش و غیر قابل دفاع میکند. بیاد هست که در یکی از جلسات بحث با کادرها (فکر کنم در آلمان و یا کانادا بود) خود کورش بدرستی تصرف قدرت و ساختمان حکومت را از هم تفکیک کرد، در این مصاحبه هم باید به همین ترتیب توضیح میداد. بویژه که این در بحث پلاتفرم رهبری عنوان شده و میباید با وسواس و دقت بیشتری به موضوع برخورد میشد.

۵- کاملاً امکان داد که حزب بدون شوراهای بقدرت برسد و کاملاً مجازست که چنین کند اما بهیچوجه مجاز نیست استراتژی خود را بر این مبنا قرار بدهد و حتی به عنوان یک هدف مرحله ای آنرا وارد استراتژی کند. این هم از لحاظ سیاسی و هم متدولوژیک خطای محض است. بحث بر سر این نیست که با شورا و بی شورا کدام سخت تر و کفر تر است و یا کدام را همه بلدند و کدام را بلد نیستند. مساله اینست که حزب برای برپائی جمهوری سوسیالیستی که شورائی بودن یک خصیصه پایه ای آنست میجنگد و استراتژی خود و تمام قدرت تبلیغی و سازماندهی خود را باید بر همین اساس قرار دهد. اجازه بدهید در اینجا نظر خودم را در مورد بحث حزب و قدرت سیاسی نادر بگویم چون تلقی رفقا از این بحث نه تنها مبنای تر حکومت حزب بلکه بسیاری از انتقاداتی است که رفقا به قطعنامه وارد میدانند. به نظر من این بحث اساساً در مقابل بورژوازی (و کمونیسم غیرکارگری) و خطاب به طبقات دیگر موضوعیت و ضرورت پیدا میکند و نه خطاب به کارگران و مردم و انقلاب. اعلام "حزب راسا و هر وقت بتواند قدرت را بگیرد" در برابر آن نظرات بورژوازی ایست که هزار مانع "تنوریک" در برابر تصرف قدرت بوسیله کمونیستها قرار میدهند: "بدون شورا نمیشود"، "قدرت مال طبقه است و نه حزب"، "طبقه باید حکومت کند" و غیره. (همانطور

که برای تشکیل حزب مانع پیوند با طبقه را در مقابل ما قرار میدادند). هر سه نفر سیاستمدار بورژوا که دور هم جمع میشوند مدعی قدرت اند اما نوبت کمونیستها که میرسد باید برای دست بقدرت بردن صبر کنند (و آنهم ظاهراً بر اساس تئوریهای خودشان) تا ابر و باد و مه و خورشید و فلک جور شود. بحث حزب و قدرت سیاسی میگوید اینها تئوری دست نبردن بقدرت سیاسی است. حزب را درست کرده ایم که قدرت را بگیریم و هر موقع بتوانیم با یک میلیون نفر و یا کمتر از آن هم قدرت را میگیریم و منتظر هیچ پیش شرطی نمی نشینیم. اما خطاب به طبقه و در رابطه با مردم و انقلاب بحث ما این نیست و نباید باشد که یک میلیون کافی است و شورا هم بود و نبودش زیاد مهم نیست خود حزب قدرت را میگیرد. در رابطه با انقلاب و طبقه باید بحثهای "حزب و جامعه" نادر را مبنای کار قرار داد. (همانطور که بعد از تشکیل حزب مباحث آژیتاتور و رهبران عملی و محافل کارگری مبنای سیاستهای ما در رابطه با طبقه قرار گرفت و نه بحث "پیوند لازم همین و بس".) و به نظر میرسد تنها همین یک جنبه است که تمام ذهن رفقا را اشغال کرده است). هر نوع امتداد این بحث به استراتژی (که باز اساساً به نظر من بحث حزب و جامعه است) و یا حکومت حزبی و غیره بحال حزب و انقلاب هر دو مضر و مهلك است.

--رفقا میبخشید که باز این نوشته طولانی شد. نکات قابل بحثی دیگری هم هست که در فرصتهای دیگری باید به آن پرداخت.

حمید تقوائی

۲ سپتامبر ۲۰۰۳

سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران

منصور حکمت

سوسیالیسم خلقی انحراف حاکم بر جنبش کمونیستی ما است. ما در این مقاله به ارکان تئوریک پایه‌ای این دیدگاه انحرافی در زمینه‌های فلسفی، اقتصادی و سیاسی به اختصار اشاره می‌کنیم. در این مقاله قصد ما نه بسط تفصیلی این سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی، بلکه طرح الگویی است که بتواند وجوه مختلف نقد ما را از این دیدگاه در مقالات مختلف و در آینده، بیکدیگر پیوند دهد و اشاره ای باشد بر جنبه‌های عمومی مبارزه تئوریک بر علیه پوپولیسم. این جبهه‌ها هم اکنون در جنبش کمونیستی گشوده شده‌اند. ما به سهم خود تا کنون کوشیده‌ایم وجوه اقتصادی و سیاسی (و تا حدودی متدولوژیک) پوپولیسم را به نقد بکشیم و به این تلاش ادامه خواهیم داد. در زمینه فلسفی اصولاً کمتر در جنبش کمونیستی کار شده است و برخورد صریح و عمیق به این جنبه از انحرافات جنبش کمونیستی در واقع با مقاله ارزشمند "بحثی در باره تئوری و پراتیک" از رفقای رزمندگان... (م. ل) در نشریه "راه سوسیالیسم" نیز سود جسته‌ایم (ما مطالعه این مقاله را، صرفنظر از برخی ابهامات و اشکالاتی که در باره آن داریم، به رفقا و هواداران توصیه می‌کنیم). طبیعی است که بحث ما در این زمینه نمیتواند اقلانعی و تشریحی باشد و برای کسانی که متون ما را تعقیب کرده‌اند لزوماً بحث تازه‌ای در بر نخواهد داشت. اما همانطور که گفتیم عمدتاً تلاش کرده‌ایم تا رثوس نقد مارکسیستی از سوسیالیسم خلقی در ایران را در زیر چتر یک مقاله جمع‌بندی کنیم.

ذکر این نکته ضروری است که اگر لنین در مقاله "سه منبع و سه جزء مارکسیسم" با قاطعیت اعلام میدارد که سوسیالیسم علمی

آموزشی محدود و جامد و بدور از شاهراه تکامل تمدن جهانی نبوده، بلکه خود ادامه مستقیم و بلاواسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم است، ما، امروز که مارکسیسم و سوسیالیسم علمی خود پیشروترین نماینده تفکر و تمدن بشری در این هر سه زمینه است، اعلام می‌کنیم که سوسیالیسم خلقی و سه منبع و سه جزء آن در ایران دستگاه فکری پوسیده‌ای را تشکیل میدهد که کاملاً جدا از شاهراه تکامل تفکر جهانی است و میباید هر چه قاطع‌تر و سریع‌تر از خاطر پرولتاریای ایران و پیشاهنگان انقلابی آن زده شود. بهمین ترتیب، اگر مارکسیسم حاصل نقد و تکامل بخشیدن آگاهانه دستاوردهای فلسفه، اقتصاد و سیاست عصر خویش است، سوسیالیسم خلقی ایران، بیانگر بقای خود بخودی و ناآگاهانه انحرافات "عتیق" در جنبش کمونیستی ما است. به این دلیل شاید ذکر "فئوریسم" و یا "کائوتسکیسم" بعنوان "منبع" برای سوسیالیسم خلقی در ایران صحیح نباشد، چرا که پوپولیست‌های ما خود ادامه منطقی تفکر خویش را در این گرایش‌ها جستجو نمی‌کنند و لذا سه جزئی که ما بر می‌شماریم الزاماً، از نظر تحلیلی و تاریخی، منشاء سوسیالیسم خلقی در ایران نیستند، بلکه غایت منطقی و تئوریزه شده مبانی فکری خام این انحراف را تشکیل میدهند.

در اینکه پایه فلسفی سوسیالیسم خلقی در ایران ماتریالیسم است تردیدی نیست. هیچکس نمیتواند در هیچیک از متون جنبش کمونیستی، حتی در آثار بخش‌هایی از آن که تا مغز استخوان دچار انحراف پوپولیسم اند احکامی دائر بر اعتقاد به وجود "خالق و خدا" و یا تقدم ذهن بر عین و روح بر ماده

بیابد. اما این خصوصیت هر گونه ماتریالیسم است. این نه تنها خصوصیت ماتریالیسم فئوریسم، بلکه خصوصیت ماتریالیسم عامیانه قرن هیجدهم، که انگلس فئوریسم را در مرزبندی با آن محق میدانست، نیز هست. اهمیت و جوهر انقلابی ماتریالیسم مارکس و انگلس نیز بنویسه خود نه در به رسمیت شناختن این حکم عام هر گونه ماتریالیسم، بلکه در فراتر رفتن از آن و ایجاد تحولی بنیادی در آن است. تحولی که حاصل پیوند ماتریالیسم با دیالکتیک است، که این دومی خود دستاورد دستگاه فلسفی هگل است. دیالکتیک مرز میان ماتریالیسم پیگیر مارکس و انگلس را به ماتریالیسم پیش از مارکس، که بنا بر خصلت متافیزیکی خود ناگزیر در تحلیل نهائی به دامان ایده آلیسم در می‌گذرد، ترسیم می‌کند. و این دقیقاً دیالکتیک است که از دستگاه فلسفی ناظر بر سوسیالیسم خلقی ایران کلا و کاملاً غایب است. ماتریالیسم سوسیالیست‌های خلقی در جنبش کمونیستی ما از بنیاد متافیزیکی است. برای درک این نکته لازم نیست به متون فلسفی سوسیالیست‌های خلقی رجوع کنیم (صرفنظر از اینکه چنین متونی عمدتاً وجود ندارد) و یا پی آن بگردیم که پاسخ آنها را به مسائل قدیمی متافیزیکی، چون جبر و اختیار، وحدت و کثرت، حدوث و وجوب و غیره بیابیم. پایه فلسفی انحراف پوپولیستی حاکم بر جنبش کمونیستی ایران میباید از لابلای متون سیاسی و اقتصادی این جنبش استنتاج شود. و در همین حد بنظر ما متافیزیسم سوسیالیست‌های خلقی در سه وجه اساسی خود را آشکار نموده است:

۱- تبیین متافیزیکی و غیر دیالکتیکی پدیده‌ها، روابط و مناسبات و تحولات اجتماعی.

۲- درک متافیزیکی از پروسه شناخت، نقض متد دیالکتیکی شناخت شرایط عینی اجتماعی و سقوط کامل به الگوسازی از یکسو و آمپریسم (تجربه‌گرایی) از سوی دیگر.

۳- بر همین اساس، عجز از درک رابطه دیالکتیکی تئوری و پراتیک و به این ترتیب در غلطی‌دن به آکادمیسین در تئوری و اکونومیسم و آوانتوریسم در عمل.

۱- متافیزیسم در تبیین جامعه

دیالکتیک به تعریف کلی انگلس عبارتست از "علم قوانین عام حرکت - اعم از قوانین حرکت جهان و تفکر انسانی - دو مجموعه از قوانین که در درون‌مایه یکسانند و در تعیین و تظاهر متفاوت" (۱) به رسمیت شناختن قوانین عینی حرکت جهان مادی (و جامعه به مثابه جزئی از آن) به معنای آن است که بپذیریم اولاً پدیده‌ها، اشیاء و روابط واقعی، در عین حال ضروری اند، حاصل ضروریات عینی اند، تصادفی و اتفاقی نیستند و در حرکت خود بر اساس قوانین عینی معینی انکشاف می‌یابند، و ثانیاً جهان مادی متشکل از پروسه‌های لینقطع تحول و حرکت ماده از سطحی به سطح دیگر است، تحولی که اشیاء و پدیده‌ها، تعیینات و بروزات آن هستند. انکشاف این پروسه‌ها و تحول دائمی جهان ماده خود به این معناست که اشیاء و پدیده‌ها بوجود می‌آیند و از میان می‌روند، از هست به نیست و از نیست به هست گذر می‌کنند. نقطه عزیمت ماتریالیسم دیالکتیکی نیز ناگزیر نه اشیاء و پدیده‌ها، بلکه پروسه‌ها است، قوانین بنیادی حرکت آن - یعنی قوانین حاکم بر مناسبات تولید مادی و ارتباطی تنگاتنگ برخوردارند.

اینها احکام پایه‌ای ماتریالیسم دیالکتیکی است که ماتریالیسم متافیزیکی کهن در مقابل آن زانو

میزند. متافیزیک نه از پروسه‌ها، بلکه از اشیاء آغاز می‌کند و باز اشیاء و پدیده‌ها را نه چون حاصل انکشاف قانونمند جهان مادی، بلکه به مثابه موضوعاتی در خود، قائم به ذات و متفرق تلقی مینماید.

لنین چگونگی کاربرد متد دیالکتیکی را در تبیین و تحلیل جامعه چنین خلاصه می‌کند: آنچه مارکس و انگلس - در تمایز از متد متافیزیکی - متد دیالکتیکی نام نهادند، چیزی بیشتر یا کمتر از متد علمی جامعه‌شناسی نیست که جامعه را به مثابه ارگانسمی زنده و در حال انکشاف دائم (و نه به عنوان چیزی که اجزاء آن بطور مکانیکی بیکدیگر متصل بوده و لذا اجازه هرگونه ترکیب اختیاری عناصر مختلف اجتماعی را میدهد) در نظر می‌گیرد که بررسی آن مستلزم آن است که آن مناسبات تولیدی که صورت بندی اجتماعی معینی را تشکیل میدهد بطور ابرکتیف مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و قوانین کارکرد و انکشاف آن تحقیق شود. (دوستان مردم کیانند)

عبارت دیگر ماتریالیسم تاریخی - کاربرد ماتریالیسم دیالکتیکی در تبیین جامعه - در برخورد با یک جامعه معین در وهله اول و پیش از آنکه به بررسی اجزاء و عوامل متشکله آن بپردازد، آنرا بصورت "ارگانسمی زنده"، بصورت پروسه‌های دائم تحول و تکامل در نظر می‌گیرد که تابع قوانین حرکت خاصی است و لاجرم چگونگی حرکت و فعل و انفعال اجزاء متشکله آن میباید بر مبنای درک قوانین بنیادی حرکت آن - یعنی قوانین حاکم بر مناسبات تولید اقتصادی، محور برخورد دیالکتیکی به جامعه و مناسبات اجتماعی است. ماتریالیسم تاریخی

از بررسی شخصیت های سیاسی، احزاب و یا حتی طبقات آغاز نمیکنند. بلکه از شناخت مناسبات تولیدی خاصی حرکت میکنند که این شخصیت ها، احزاب و طبقات را در چهارچوب قوانین و ضروریات عینی مشخصی موجودیت میبخشد و در جهات معینی بحرکت و امیدارد.

مناسبات تولیدی درک کند به یکباره از اجزاء معینی در این جامعه (طبقات) آغاز میکنند و نظریات خویش را نه بر قوانین حرکت آن کلیتی که این طبقات اجزاء آنند (مناسبات تولیدی) بلکه بر ارتباطاتی اختیاری و مکانیکی میان این اجزاء که خود به آنها الصاق میکنند بنیاد میگذارد، و در این میان با چسباندن لفظ "تضاد" به هر تفاوتی که میان منافع مفروض برای اقشار و طبقات مختلف میابد، و یا با استفاده از لفظ "دیالکتیک" در هر جا که به نتایج دوگانه میرسد و محتاج التقاط میگردد، مدعی ارائه تحلیلی مارکسیستی نیز میشود. غافل از اینکه در این شیوه تحلیل نه تنها مقوله "تضاد"، بلکه همان نقطه عزیمت سوسیالیسم خلقی یعنی مقوله "طبقه" نیز به ابتدال کشیده شده و از هر معنی و مفهومی تهی گردیده است. مقولاتی چون بورژوازی، پرولتاریا، خرده بورژوازی و غیره در دستگاه متافیزیکی تفکر سوسیالیستهای خلقی به مفاهیمی کاملاً مجرد و گسسته از مکان تولیدی این اقشار و طبقات در مناسبات تولیدی یک کشور معین در یک مقطع تاریخی معین بدل میشوند. طبقات، جدا از مناسبات معینی که در آن موجودیت یافته اند و بر اساس قوانین بنیادی آن به حرکت در میآیند، مفاهیمی انتزاعی اند. این طبقات دیگر نه طبقات اجتماعی، بلکه طبقاتی مجرد و ذهنی اند که چون انسان مجرد فوئرباخ، میباید برای توجیه چند و چون حرکاتشان دست به دامن فلسفه بافی در مورد "جوهر حقیقی" آنها گشت.

حرکت از طبقات مجرد بجای حرکت از مناسبات تولیدی تاریخی و واقعی، متدی آشکارا متافیزیکی است، زیرا که این در حکم همان حرکت از اشیاء و پدیده های ظاهرا انتزاعی (تا آنجا که به سوسیالیستهای خلقی مربوط میشود) بجای حرکت کردن از پروسه ها و روابط قانونمند

اجتماعی است. این نکته با بررسی وجوه دیگر متافیزیسیم سوسیالیست های خلقی روشن تر خواهد شد.

۲- متافیزیسیم در تنوری شناخت - الگوپردازی و آمپرئیسیم.

اولین حکم ماتریالیسم دیالکتیکی در زمینه تنوری شناخت اینستکه تفکر انسانی میتواند به شناخت جهان واقعی خارج از ذهن نائل آید: "اما مساله رابطه تفکر و هستی وجه دیگری نیز دارد و آن اینست که تفکر ما در باره جهانی که ما را احاطه نموده است چه ارتباطی با خود این جهان دارد؟ آیا تفکر ما قادر است به شناخت جهان واقعی نائل آید؟ آیا ایده ها و مقولات ذهن ما میتوانند انعکاس درستی از واقعیت بدست دهند؟" (انگلس، "لودویک فوئرباخ" ...)

پاسخ این سوال بیشک مثبت است: "ماتریالیسم یعنی بازشناختن وجود قانون عینی در طبیعت و پذیرش اینکه این قانون خود را با دقت تقریبی در ذهن انسان منعکس میکند." (لنین، "ماتریالیسم و امپریوکریسیسیم")

آنچه در دو نقل قول فوق حائز اهمیت است اینست که تکیه انگلس و لنین هر دو بر قابلیت تفکر انسانی در شناخت جهان واقعی و قوانین عینی در طبیعت است. بعبارت دیگر سوال ابد این نیست که آیا ذهن انسان قادر به انعکاس اشیاء و پدیده هاست یا خیر. پاسخ این سوال میتواند حتی در نزد لادریون (آگنوستیک ها) که به شیء در خود غیر قابل شناخت قائلند نیز مثبت باشد. مساله بر سر اینستکه آیا تفکر انسانی قادر است از نمود واقعیات فراتر رفته و به جوهر آن، که چیزی جز ضرورت آن و قوانین عینی حاکم بر آن نیست، دست یابد؟ عبارت "جهان واقعی" در نقل قول فوق از انگلس به همان چیزی اشاره دارد که عبارت "قوانین عینی" در نقل قول مذکور از لنین، زیرا این هر دو بر مقوله ضرورت در جهان مادی اشاره دارند. ضرورت اساس "واقعیت" است، و جهان واقعی برای

ماتریالیسم دیالکتیکی، نه به مثابه مجموعه ای از اشیاء و پدیده ها و عناصر و عوامل متفرق، و انتزاعی که به گونه ای اختیاری در ارتباط با یکدیگر قرار گرفته اند، بلکه به مثابه حرکت لایزال و قانونمند ماده و پروسه لاینقطع تحول آن از سطحی به سطح دیگر درک و تعریف میشود. بنابراین پاسخ مثبت به سوال انگلس در مورد قابل شناخت بودن جهان واقعی، بدین معنی است که چون لنین پیژیریم که تفکر انسانی قادر است سیر دیالکتیکی تحول جهان مادی را در خود منعکس کند - پیژیریم که تفکر انسانی میتواند به قوانین عینی حرکت جهان واقعی پی برد.

در واقع اگر این نکته را بخاطر آوریم که: "دیالکتیک یعنی علم قوانین عام حرکت - اعم از حرکت جهان خارج و یا تفکر انسانی، دو مجموعه از قوانین که در درونمایه یکسانند" آنگاه زمینه تنوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی را تشخیص میدهم. تفکر انسان خود جزئی از جهان مادی است و لذا تابع همان قوانین دیالکتیکی حرکت است که جهان ماده بطور کلی تابع آن است. این درونمایه یکسان امکان میدهد تا ارتباط متقابل مقولات در ذهن انسان بتواند با ارتباط واقعی (که مقولات خود انعکاس ذهنی آن هستند) در انطباق قرار گیرد، و به این ترتیب ذهن انسان امکان یابد تا سیر دیالکتیکی حرکت جهان واقعی را در خود منعکس کرده و قوانین عینی و ضروری آنرا بصورت روابط منطقی میان مقولات، یعنی بصورت قوانین تنوری بیان نماید.

اما تفکر انسان آنگاه، و به درجه ای، میتواند به شناخت قوانین عینی حرکت جهان (و جامعه) نزدیک شود که آگاهانه متد دیالکتیکی را بکار بندد:

تفاوت این دو مجموعه از قوانین (قوانین حرکت جهان خارج و تفکر انسان) در اینستکه در حالیکه در طبیعت، و همچنین تا امروز در بخش اعظم تاریخ بشری، این قوانین

خود را ناآگاهانه و بصورت ضرورت خارجی در میان سلسله های بی پایان وقایع بظاهر اتفاقی اعمال میکنند، ذهن انسان میتواند آنها را آگاهانه بکار بندد" (انگلس "لودویک فوئرباخ" ...)

متد دیالکتیکی شناخت را مارکس، انگلس و لنین در متون مختلف مورد بحث قرار داده اند. این همان متدی است که به "حرکت از خاص به عام و از عام به خاص" معروف شده است. اما این سیری است که هر متدولوژی ماتریالیستی شناخت (به معنای عام) و بویژه علم اقتصاد بورژوائی که شدیداً بر آمپرئیسیم متکی است نیز بکار میبندد. مساله بر سر چگونگی و اصول "حرکت از عام به خاص و بالعکس" است. متد دیالکتیکی در حرکت از "خاص به عام" بر تجرید واقعی تکیه میکند - تجرید نه به معنای جدا شدن اختیاری از واقعیت مشخص و خیال پردازی و حدس و گمان در باره آن، بلکه به عنوان فراتر رفتن از نمود بلافصل آن و کشف ضرورت و قوانین درونی حرکت آن، قدم اول در متد دیالکتیکی شناخت حرکت از کنکرت به مجرد است. این حرکتی است که سیر واقعی حرکت ماده، که پدیده کنکرت حاصل آنست، را دنبال میکند و قدم به قدم، در تطابق با سطوح مختلف حرکت در درون پدیده ها، به مقولاتی تجریدی (مجرد) که این سطوح را بیان میکنند، دست میآید. واضح است که مقولات مجردی که در طی این پروسه تجرید بدست میآیند، نه مقولاتی اختراعی، بلکه انعکاس ذهنی روابط بنیادی تر و واقعی در درون خود پدیده ها خواهند بود.

"اساساً"، هگل در مقایسه با کانت حق دارد. تفکری که از کنکرت به مجرد حرکت میکند - با فرض اینکه تفکری صحیح باشد (و کانت مانند تمامی فلاسفه از تفکر صحیح سخن میگوید) - نه تنها از حقیقت دور نمیشود، بلکه به آن نزدیک تر میگردد، تجرید ماده، تجرید یک قانون طبیعت، تجرید



ارزش، و غیره و بطور خلاصه تمام تجریدهای علمی (صحیح، و جدی و نه پوچ) طبیعت را عمیق تر، درست تر و کامل تر منعکس میکنند. از ادراک زنده به فکر مجرد و از این به پراتیک - این سیر دیالکتیکی شناخت حقیقت و واقعیت عینی است." (لنین، دفترهای فلسفی، کلیات آثار، جلد ۳۸ ص ۱۷۱)

اما چگونه میتوان مطمئن شد که یک پروسه تجرید "علمی"، "صحیح" و واقعی است؟ مارکس این مبحث را نسبتاً به تفصیل در کتاب نقد اقتصاد سیاسی (قسمت "متد اقتصاد سیاسی") توضیح میدهد. در وهله اول باید در مفهوم "کنکرت" دقیق شد:

"کنکرت، از آنرو کنکرت است که محل تمرکز مولفه ها و تعیینات بسیاری است. و لذا وحدت روابط متنوعی است. بنابراین در پروسه تفکر کنکرت بصورت یک پروسه تمرکز، بصورت یک نتیجه، تظاهر میابد و نه به عنوان نقطه عزیمت. حتی اگر نقطه عزیمت در واقعیت و لذا همچنین نقطه عزیمت مشاهدات و ادراکات باشد." (متد اقتصاد سیاسی)

بعبارت دیگر، کنکرت سنتزی نهائی از یک سلسله تضادها، و یا محل تلاقی یک سلسله روابط و پروسه های عینی است. و پروسه تجرید جز تعقیب قدم به قدم این تضادها و مولفه ها، و یک به یک بررسی کردن آنها و درک چگونگی ارتباط متقابلشان، چیزی نیست. اما نکته مهم اینست که در این سیر "تعقیب قدم به قدم تضادها" تفکر میباید قدم به قدم از نمود پدیده ها فراتر رود و به مقولات و روابط بنیادی و تعیین کننده آنها دست یابد. مقولات تجریدی میباید بهمان ترتیب در ذهن ردیف شوند، که روابط و تضادهای عینی ای که این مقولات بازتاب آنند، در جهان واقعی ردیف شده اند. این همان منعکس کردن سطوح مختلف حرکت است. تئوری ارزش مارکس

شاهکاری در کاربرد متد دیالکتیکی است. نقطه عزیمت مارکس، کالا به مثابه یک واقعیت کنکرت است و دست یافتن به مفهوم "کالا" خود مبین آنست که یک قدم از مشاهده این یا آن کالای معین فراتر رفته ایم و این مفهوم عام را قدم با عزیمت از همین مشاهده، پروسه تجرید را تا دستیابی به بنیادی ترین روابط و مقولات اقتصاد سرمایه داری و توضیح عام ترین قوانین انباشت سرمایه طی میکند.

در کتاب سرمایه مارکس ابتدا ساده ترین، متعارف ترین و بنیادی ترین، متداول ترین و روزمره ترین رابطه جامعه بورژوازی (کالائی) را مورد تحلیل قرار میدهد، رابطه ای که میلیونها بار به آن برمیخوریم، یعنی مبادله کالا. مارکس از طریق تجزیه و تحلیل، تمامی تضادها (یا سرمنشأ تمامی تضادهای) جامعه نوین را در همین پدیده بسیار ساده (در این "سلول" جامعه بورژوازی) آشکار میکند. ادامه تحلیل انکشاف (یعنی رشد و حرکت هر دو) این تضادها و این جامعه را در جمع اجزاء منفرد آن از آغاز تا پایان نشان میدهد."

(لنین، دفترهای فلسفی، ص ۳۶۲)

مارکس از کالا آغاز میکند و تحلیل خود را توضیح قوانین عام تولید سرمایه داری پایان میدهد و در این میان در هر قدم به مقولاتی در سطوح مختلف تجرید، که منعکس کننده سطوح مختلف حرکت جامعه بورژوازی در سیر تحول و کارکرد واقعی آنند، دست میابد. ارزش مبادله، ارزش، کار مجرد اجتماعاً لازم، ارزش اضافه، نرخ سود، قانون ارتش ذخیره کار، همه مقولات و روابطی تجریدی، اما بیشک واقعی، هستند که مارکس در طی پروسه تجرید به آنها میرسد.

خلاصه کلام اینکه قائل بودن به وجود قوانین عینی و ضروری در جهان ماده، و اثبات این "اعتقاد" در عمل، معنائی جز کاربرد متد دیالکتیکی شناخت ندارد که خود

در وهله اول مستلزم حرکت از "خاص به عام" بر اساس پروسه تجرید از واقعیات کنکرت به مقولات مجرد واقعی است. سوسیالیسم خلقی ایران، با عجز از درک متد دیالکتیکی شناخت و اهمیت مقوله و پروسه تجرید در این متدولوژی، تمامی آنچه را که در باره قوانین اجتماعی بر زبان میآورد به لفاظی های توخالی تبدیل میکند. در واقعیت امر سوسیالیسم خلقی ایران از دو سو از متد دیالکتیکی منحرف میگردد: الف) الگو سازی (ب) آمپرسم، و این هر دو انحراف تا آنجا که ناقض دیالکتیک و مبتنی بر متافیزیک اند، در درونمایه یکسانند و لاجرم پیوندی ناگسستنی دارند. الگوسازی، یا منتقل کردن غیر انتقادی استنتاجات تئوریک منتج از یک شرایط خاص اجتماعی، به شرایط دیگر، به وضوح از تعریف مارکسیستی "کنکرت" فاصله میگیرد و به طریق اولی از پروسه تجرید واقعی در شرایط جدید طفره میروند. الگوسازان، شرایط کنکرت جدید را تکرار شرایطی تجربه شده و تئوریزه شده به حساب میآورند و لذا از همان آغاز به شرایط مشخص جدید بگونه ای تجریدی برخورد میکنند. نیمه فئودال و نیمه مستعمره خواندن نظام تولیدی در ایران، گنجاندن مساله ارضی به مثابه مساله اصلی در دستور کار انقلاب حاضر ایران، سراغ کردن بورژوازی "ملی" با هزار توجیه و بهانه، تعریف متجدین پرولتاریا بر اساس الگوهای از پیشی مبتنی بر تجارب انقلابات پیشین، و غیره، تعابیری که جنبش کمونیستی ما را تا ماهها پس از قیام بهمین در دنباله روی از بورژوازی به بند کشیده بود، جلوه های متنوع متدولوژی الگوسازانه شناخت بوده است.

این طرز تفکر متافیزیکی و غیر انتقادی، امروز در مواجهه با دریای واقعیات "غیر منظره" و "خارج از الگو" کاملاً به ورشکستگی کشیده شده و میروند تا مکان خویش را در نزد پوپولیستها کاملاً از دست

بدهد. اما مساله اساسی اینجاست که سوسیالیسم خلقی ایران الگوهای تئوریک پیشین خود را نه از زاویه دیالکتیک، بلکه بر مبنای آمپرسم به نقد کشیده است. نقد آمپرستی از الگوسازی محور تجدید نظرهای است که در تحلیل های جنبش کمونیستی، که بشدت از پوپولیسم رنج میبرد، "حادث" شده است. آمپرسم با تکیه بر تعمیم تجربیات خاص، خود صرفنظر از سابقه طولانی اش، امروز به اعتبار روی آوری الگوسازان ورشکسته، به متدولوژی اصلی شناخت در نزد پوپولیستها بدل گشته است. آمپرستها نیز از "خاص به عام" حرکت میکنند، و بر مبنای مشاهدات خاص احکام عام صادر میکنند (و زیادی هم صادر میکنند). اما این با متد دیالکتیکی از زمین تا آسمان فاصله دارد. اساس حرکت در متدولوژی آمپرسم، نه فراتر رفتن از نمود پدیده ها و مشاهدات و ادراکات حسی، بلکه ایجاد رابطه های اختیاری و ذهنی میان آنهاست. تکرار و همزمانی مشاهدات اساس متد آمپرستی است. آمپرستم نه در پی درک قوانین عینی حرکت و تکامل پدیده ها، بلکه در جستجوی توجیه این حرکت، از طریق برقرار ساختن "قوانینی" ذهنی در میان آنهاست. یک آمپرست به سادگی میتواند از تکرار این مشاهده که در جامعه کنونی زنان در ورود به دانشگاه و یا احراز مشاغل تخصصی از موفقیت نسبی کمتری نسبت به مردان برخوردارند، حکم ناقص العقل بودن زنان را صادر کند. این حکمی عام (مبتنی بر حرکت از خاص) اما بی شک اختیاری، جعلی و ذهنی است.

در مقابل متد دیالکتیکی که بر تجرید واقعی متکی است، از همین مشاهدات و با شکافتن، و فراتر رفتن از آنها، به حکم ستم کشیدگی زنان در جامعه سرمایه داری و ارتباط این ستم کشیدگی با تولید ارزش اضافه، میرسد و این نیز حکمی عام و تجریدی، اما واقعی،

علمی و صحیح است. برخورد بخش اعظم جنبش کمونیستی ما به بورژوازی لیبرال و هیئت حاکمه، نقطه ضعف اصلی آمپرسم، یعنی عجز کامل از ارائه هرگونه ارزیابی و پیش بینی علمی، را آشکار میکند. تغییر و تحول در جهان مادی در هر قدم آمپرست ها را به تجدیدنظر در احکام خود، که متکی بر تجارب گذشته اند، وادار میسازد. بورژوازی "ملی" با هر جنایت و خیانتی که لیبرالها مرتکب میشوند، قدم به قدم و از پس ماجرا، توسط سوسیالیستهای خلقی خلع درجه میشود تا بالاخره پس از دو سال مشاهده، سوسیالیستهای خلقی آنقدر "تجربه" کسب میکنند تا بر اساس آن و باز نه بر اساس درک مارکسیستی از پایه اقتصادی بورژوازی لیبرال، حکم به هوادار امپریالیسم بودن آن بدهند. هیئت حاکمه متشکل از این بورژوازی (و دیگران) در نزد سوسیالیستهای خلقی به همین سیر خلع درجه دچار میشود، تا زمانیکه "کفایت تجارب" (و تجارب هرگز کافی و "قطعی" نیستند و لذا در بازگشت همواره بر روی رفقاً باز است) اجازه دهد تا مهر "ضد انقلابی" بر سینه او کوبیده شود. آیا شناخت این حقیقت اخیر مستلزم این تجارب گراف بوده است؟ آیا مارکسیسم و متد دیالکتیکی شناخت قادر نبود بر اساس تجرید علمی از نمود بورژوازی لیبرال، و تحلیل قوانین بنیادی حاکم بر حرکت این قشر، سیر حرکت او را پیش بینی کند و پرولتاریا را از سیر و سیاحت در این شهر فرنگ تجارب خونبار معاف نماید؟ آمپرسم راهی جز این سیر و سیاحت حضوری نمیشناسد.

اما متد دیالکتیکی بی شک قادر بود تا از طریق، اولاً، تجرید از بورژوازی لیبرال ایران و درک این پدیده به مثابه بازتاب و تجلی انسانی قشر معینی از سرمایه در بازار داخلی ایران (سرمایه متوسط)، ثانیاً، تجرید از این قشر معین سرمایه و تحلیل و درک خصوصیات



پراتیک.

سوسیالیسم خلقی ایران بی شک تا آن حد با احکام مارکسیسم آشنا هست که حکم عام "رابطه متقابل تئوری و پراتیک" را طوطی وار تکرار کند. اما تلقی علمی سوسیالیسم خلقی ایران از این حکم، بیگانگی کاملش را از آن برملا میسازد. رابطه تئوری و پراتیک در ماتریالیسم تاریخی - کاربرد ماتریالیسم دیالکتیکی در علم جامعه - چیست؟

گفتیم که تئوری (تئوری صحیح) در مورد روابط اجتماعی، از طریق پروسه تجرید علمی از واقعیات عینی و کنکرت اجتماعی بدست میاید. اما این واقعیات عینی و کنکرت، که نقطه عزیمت مشاهدات ما را تشکیل میدهند، داده هائی لایتغیر و ازلی نیستند، بلکه خود از یکسو حاصل پروسه تکامل و آخرین نتایج سیر تحول اجتماع تا به امروزند، و ثابا اینچنین نیز باقی نمیمانند و در ادامه این سیر تحول دستخوش تغییر میگردند. و همانطور که گفتیم تئوری صحیح نمی تواند جز به معنای انعکاس آگاهانه قوانین حاکم بر این سیر تغییر و تحول در جامعه باشد. نکته اساسی در این میان نقش پراتیک انسان به مثابه عنصر فعال در این تغییرات است. از اینروست که بحث بر سر حقانیت و صحت تئوری و تفکر انسانی، در انزوا از مساله پراتیک بحثی اسکولاستیک باقی می ماند (ترهائی در باره فوئرباخ، تز دوم) تئوری صحیح تنها آن تئوری میتواند باشد که قبل از هر چیز از دو سو، چه در حرکت از کنکرت به مجرد و چه در حرکت از مجرد به جهان واقعی، مکان و اهمیت مقوله و مساله پراتیک را باز شناسد و بر آن متکی باشد.

در مورد اول، یعنی در حرکت از کنکرت به مجرد، نقل قولهای زیر از مارکس و انگلس در نقد فوئرباخ مساله را روشن میکند:

"فوئرباخ) این را نمی فهمد که چگونه جهان اطراف او چیزی نیست که مستقیما از روز ازل نازل شده باشد، و همواره یکسان مانده باشد.

بلکه محصول کار و کوشش و اوضاع اجتماعی است. و این البته به این معناست که (این جهان) یک محصول تاریخی است. نتیجه فعالیت نسلهای پی در پی بسیاری است که هر یک بر شانه های نسل قبل ایستادند، صنعت و روابط اجتماعی خود را انکشاف بخشیدند و نظام اجتماعی را بر طبق نیازهای متحول خویش تغییر شکل دادند. حتی اشیائی که موضوع ساده ترین "قطعیت های حسی" فوئرباخ قرار میگیرند، از دل انکشاف جامعه و روابط تجاری و صنعتی برای او فراهم آمده اند. درخت گیلاس، همانطور که همه میدانند، مانند اغلب درخت های میوه همین چند قرن پیش به وسیله تجارت به منطقه معتدله نقل مکان کرده و بنابراین تنها به اعتبار این فعالیت معین یک جامعه در مرحله ای معین، درخت گیلاس برای فوئرباخ به یک "قطعیت حسی" بدل شده است. (مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی)

و نیز:

"و به این ترتیب برای مثال فوئرباخ در منجستر تنها کارخانه ها و ماشین آلات را میبیند، حال آنکه صد سال پیش در همان مکان چیزی جز چرخهای ریسندگی و بافندگی مشاهده نمیشد، و یا در کامپانیای رم، فوئرباخ تنها علفزارها و مردابها را میبیند، جائیکه در زمان اگوستوس جز باغات انگور و کاخهای متمولین رم چیزی نمیتوانست پیدا کند" (همانجا)

بعبارت دیگر مارکس و انگلس نفس "مشاهده واقعیت کنکرت" را در نزد فوئرباخ به نقد میکشند. مشاهده فوئرباخ از واقعیت تنها یک "مشاهده حسی" است که حاصل تجربه مستقیم خود او (فوئرباخ) است. او اشیاء و روابط مورد مشاهده اش را به مثابه حاصل پراتیک تاریخی و اجتماعی انسانها در نظر نمیگیرد و لذا واقعیت عینی را به تجربه حسی خویش تنزل میدهد، حال آنکه متد دیالکتیکی خواهان آن است که واقعیات عینی و پدیده های کنکرت قبل از هر چیز

بصورت دستاورد پراتیک انسانی بطور اعم و به مثابه جزئی از شرایط اجتماعی خاص، که خود در تداوم حرکت جامعه بشری و بر اساس قوانین آن حاصل شده است، بررسی شوند. (رک. به "ترها" تز پنجم)

کاهش دادن سهم پراتیک (در امر دستیابی به تئوری) به تجربه حسی بلافصل، درد لاعلاج سوسیالیسم خلقی است و رفقای "رزمندگان (م.ل)" هزار بار درست میگویند وقتی مینویسند: "جنبش کمونیستی ایران (عموما) از لحاظ دیدگاههای فلسفی ماتریالیستی به "فوئرباخسیم" نزدیکی بیشتری دارد". این دیدگاه همانطور که رفقای رزمندگان (م.ل) به روشنی نشان میدهند، بیانگر درکی اکونومیستی از رابطه پراتیک با تئوری است. همه با جلوه های گوناگون این تلقی اکونومیستی در جنبش کمونیستی برخورد کرده ایم. بارزترین نمود آن، لاقیدی به تئوری سوسیالیسم علمی و تلاش در کشف مجدد آن (تحت عنوان انقلاب ایران)، از طریق "رفتن در دل توده ها" است. (رجوع کنید به سرمقاله بسوی سوسیالیسم، شماره ۱ و ۲).

مارکس بی شک تجربه حسی بلافصل را رد نمیکند. اما آنچه او مورد تاکید قرار میدهد این واقعیت است که تجربه تنها در متن مشخص از مجموعه شرایط اجتماعی ای که این تجربه در بطن آن حاصل میشود، میتواند بر دانش آدمی بیفزاید. روی آوری به کارخانه، برای کسی که نظام تولیدی ایران را نیمه فئودال نیمه مستعمره میدانند، جز انتقال این انحراف به موضوع تجربه (کارگر) خاصیت دیگری ندارد، چرا که او اصولا قوانین حرکت ناظر بر موضوع مورد تجربه خویش را نمیشناسد.

بنا نهادن تئوری بر قطعیت حسی، ابا جایی برای تجرید علمی باقی نمیگذارد. اگر پدیده قطعا و دقیقا همان باشد که بگونه ای بلافصل و از طریق ابزار حسی انسان تجربه میشود، دیگر امکان فراتر رفتن از آن و شناختن قوانین حاکم بر آن

وجود نخواهد داشت. تئوری، برای آنکس که اینچنین به قطعیت تجربه دل بسته است، ناگزیر می باید بگونه ای کاملا اختیاری و ذهنی ابداع شود (و یا بگونه ای از پیشی انتخاب شود) تا بتواند تغییرات موضوع مورد تجربه را توجیه کند.

درک اکونومیستی از پراتیک حاصلی جز درغلطیدن به تئوری بافی های ذهنی و توجیه گرایانه نخواهد داشت. و باز در اینجا پایه فلسفی و متدولوژیک زیرگراهای بخش اعظم جنبش کمونیستی را در قبال هیئت حاکمه به وضوح میتوان دید. سوسیالیسم خلقی نمیتواند اینرا درک کند که پراتیک اجتماعی بشر تا هم اکنون آنچنان غنی و رسا بوده است که مارکس، انگلس و لنین و دیگر متفکران پرولتاریا بتوانند احکام عام مربوط به توسعه سرمایه داری و قوانین حرکت آن، رابطه کلی طبقات بطور اعم و تولید سرمایه داری بطور اخص، و غیره را از آن به شیوه ای علمی استنتاج کنند، و دیگر لزومی ندارد که یکبار دیگر سوسیالیستهای خلقی ما، به بهانه خاص بودن شرایط ایران، برای کشف مجدد این احکام عام منتظر ارتعاش شاخکهای حسی خود بنشینند. درک محدود سوسیالیسم خلقی ایران از رابطه پراتیک با تئوری اجازه نمیدهد که اینان به مهمترین دستاورد تئوریک در تاریخ عینی و پراتیک طبقات، یعنی مارکسیسم لنینیسیم توجه لازم را معطوف کنند و آترا به مثابه یک علم فرا گیرند. اما مساله مهمتر در رابطه تئوری و پراتیک، اهمیت پراتیک انقلابی به مثابه عامل اثبات حقانیت و صحت تئوری است. پراتیک انقلابی همان حرکت از "عام به خاص" در متد دیالکتیکی است.

این سوال که آیا تفکر انسان از حقیقت عینی برخوردار است یا خیر نه یک مساله تئوریک، بلکه یک مساله پراتیک است. انسان باید حقیقت را، یعنی واقعیت و قدرت تفکر خود، این جانبه بودن آن، را در پراتیک اثبات کند. ("ترها"، تز دوم)

و نیز:

اثبات شیربرنج در خوردن آنست. از لحظه ای که ما اشیاء را بنا بر خواصی که در آن تشخیص داده ایم مورد استفاده قرار می‌دهیم، از همان لحظه صحت و سقم ادراکات حسی خود را به محک آزمایش خطاناپذیر می‌سپاریم، اگر این ادراکات غلط بوده باشند، آنگاه ارزیابی ما از موارد استفاده از یک شیء نیز غلط از آب در می‌آید، و تلاش ما به شکست میانجامد. اما اگر در هدف خود موفق شویم معلوم می‌شود که شیء با تلقی ما از آن در انطباق قرار دارد و منظوری را که ما از استفاده آن در نظر داشته ایم برآورده می‌کند. آنگاه این مساله اثبات می‌شود که ادراکات ما از شیء و خواص آن، تا اینجا با واقعیت خارج ما تطبیق می‌کند." (انگلس، آنتی دورینگ)

در مورد این وجه رابطه تئوری و پراتیک سخن بسیار می‌توان گفت. اما ما در این مختصر به اشاره ای در مورد اهمیت این مبحث در رابطه با مساله برنامه اکتفا می‌کنیم. اگر دقت کنیم در همین دو نقل قول کوتاه از مارکس و انگلس سرمنشاء تمامی مباحثات بعدی جنبش کمونیستی را در خصوص مساله برنامه می‌بینیم. فراتر رفتن از تفسیر جهان و قدم نهادن در راه تغییر آن جز با پراتیک انقلابی میسر نیست. اما کدام پراتیک را می‌توان انقلابی نام نهاد؟ این را مارکس و انگلس در گفته های فوق روشن کرده اند. پراتیک انقلابی لزوماً پراتیکی هدفمند است، پراتیکی که تئوری انقلابی بر آن ناظر است، پراتیکی است که در صدر "استفاده از اشیاء" بر طبق "ارزیابی" و "هدف" معینی است. پراتیک کور، تسلیم جهان خارج است و نه در صدد تغییر آن. اما ناظر بودن تئوری، "ارزیابی" و "هدف" بر پراتیک بنویه خود معنایی جز برنامه داشتن ندارد. برنامه حلقه متصل کننده تئوری و پراتیک است. برنامه تصویر روشنی از "هدف" نهائی و راه رسیدن به آن - هدف و

شیوه هائی که خود بر شناخت قوانین عینی و ضروری حاکم بر جامعه که طالب تغییر آن هستیم متکی است. آنکس که واقعا می‌خواهد بر خلاف فلاسفه جهان را تغییر دهد، می باید تحلیل و تبیین تئوریک خود را از جامعه و مناسبات اجتماعی و قوانین عینی حاکم بر آن، سنگ بنای دستیابی به برنامه، برنامه ای برای پراتیک، بداند. در غیر اینصورت، یعنی در غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک، یعنی در غیاب برنامه، این احکام (هر قدر هم که بازتاب دقیقی از قوانین واقعی حرکت جامعه باشند) در سطح تفسیر واقعیت محبوس خواهند ماند، و بهمین اعتبار، یعنی به اعتبار اینکه الگوی معینی برای تغییر جهان بدست نمی‌دهد، امکان اثبات حقانیت و صحت و سقم خود را نیز منتفی می‌سازد. باین ترتیب ادامه ندادن تئوری تا برنامه و لاجرم عمل کردن بدون برنامه، خود قبل از هر چیز نقض تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی است.

ظرفه رفتن سوسیالیسم خلقی ایران از ادامه دادن تئوری تا برنامه، همانطور که می‌بینیم، امری تصادفی نیست، بلکه ریشه در بنیادی ترین ارکان تفکر آن دارد. سوسیالیسم خلقی ایران "خاصیت" تئوری را در نزد پرولتاریا نمی‌فهمد و یا بر آن سرپوش می‌گذارد. سوسیالیسم خلقی ایران، به مثابه بازتاب سلطه تفکر خرده بورژوازی در جنبش کمونیستی، این را نمی‌فهمد و نمی‌تواند بفهمد که پرولتاریا به امر تئوری و میراث تئوریک خود، مارکسیسم - لنینیسم، بمثابة مشعلی مینگرد که می باید راه پر نشیب و فراز حکومت او به سوی سوسیالیسم و قدم های عملی او را در این راه، روشن سازد. پرولتاریا تئوری را برای تغییر جهان، برای تعریف دقیق پراتیک انقلابی و هدفمند می‌خواهد و سوسیالیسم خلقی، دقیقاً او را از همین، یعنی برنامه، محروم می‌سازد. کوتاهی از تبدیل تئوری

انقلابی به برنامه مبارزاتی، به معنای جدا کردن تئوری از پراتیک و به معنای دقیقتر در حکم جدا کردن پرولتاریا از میراث فکری مبارزات اوست. در مقابل سوسیالیستهای خلقی، این خرده بورژواهایی که گنجینه غنی تفکر پرولتاریائی را تحریف می‌کنند و آنرا به ابزاری برای فضل فروشی های کاسبکارانه و توجیه نوسانات عملی خویش در عرصه سیاست بدل می‌سازند، مارکسیسم انقلابی می باید در هر قدم هر حکم، جدل و دستاورد تئوریک را در خدمت تدقیق اصول برنامه و تاکتیک پرولتاریا قرار دهد، چرا که تنها از این طریق می‌توان آن پراتیک واقعا انقلابی و هدفمندی را بر این تئوری بنا نهاد که ضامن پیروزی نهائی پرولتاریا و به طریق اولی اثبات حقانیت مارکسیسم - لنینیسم در عمل باشد. و نیز تنها از این طریق است که می‌توان ورشکستگی تئورسیسین های رنگارنگ سوسیالیسم خلقی را بر ملا نمود.

مارکس نه يك "اقتصاددان" بلکه يك تئورسیسین پرولتاریا است که به پیشروی او در مبارزه طبقاتی می اندیشد و کتاب "کاپیتال" نه يك کتاب اقتصاد" بلکه اثری در نقد مناسبات تولید سرمایه داری است. چرا بر این نکته تاکید می‌کنیم؟ زیرا دقیقاً همین نکته است که در نزد سوسیالیستهای خلقی ایران فراموش شده است. برای اینان، مارکس از يك آدم اسمیت با سواد و يك ریکاردوی تیزهوش فراتر نمی‌رود. سوسیالیستهای خلقی ایران بر نقطه عزیمت طبقاتی مارکس، در تحلیل او از اقتصاد سرمایه داری، سرپوش می‌گذارند. مارکس يك تئورسیسین و منتقد پرولتر است. اهمیت او در این نیست که در مورد تقسیم کار و مفاهیم کار مولد و غیر مولد احکام دقیقتری از آدم اسمیت بدست می‌دهد و یا ارزش اضافه را از ریکاردو بهتر می‌فهمد. تفاوت مارکس با اسمیت و ریکاردو و یا "اقتصادیون" در این است که او

جامعه بورژوازی را به نقد میکشد تا ضرورت و امکان و مطلوبیت سوسیالیسم را توضیح دهد حال آنکه این دیگران تولید سرمایه داری را زیر ذره بین قرار میدادند تا به منشاء ثروت جامعه بورژوازی و چگونگی ازدیاد آن پی ببرند. و باز اهمیت مارکس در این است که در مقایسه با سوسیالیستهای تخیلی که از زاویه مساوات طلبی خرده بورژوازی در مورد مطلوبیت "سوسیالیسم" پند و اندرز و شعار میدادند، او توانست بر اساس تحلیل علمی قوانین حاکم بر زیر بنای اقتصادی جامعه ضرورت (اجتناب ناپذیری) سوسیالیسم را به ثبوت رساند و تحقق آنرا به مبارزه طبقاتی پرولتاریا مرتبط سازد. او توانست پیکر جامعه ای را که پرولتاریا، بمثابة يك طبقه، در صدد ایجاد تحولی انقلابی در آن است، در مقابل چشمان او تحلیل و تشریح کند و مبارزه برای سوسیالیسم را بدین سان بر شناخت علمی سیر انکشاف جامعه بورژوازی متکی گرداند. و از اینروست که در تمام کاپیتال مارکس جمله ای در باره اینکه سرمایه داری را چگونه می‌توان بهتر کرد، عادلانه کرد، قوی کرد و ملی کرد، حکمی مبنی بر اینکه چگونه می‌توان "بهره کشی را بهتر سازمان داد" و بر ثروت "جامعه" افزود و غیره یافت نمی‌شود. تئوری مارکس نقد پرولتری و بی رحمانه جامعه سرمایه داری است که تنها و تنها سوسیالیسم را به مثابه چاره نهائی تناقضات آن طرح می‌کند. در مقابل جوهر تئوری های اقتصادی سوسیالیسم خلقی ایران، پرده پوشی از، و تحریف، این نقطه عزیمت انقلابی مارکس و مارکسیسم و تبدیل آن به موعظه خوانی های "خیرخواهانه" برای بورژوازی است. اما مضمون و محتوای این موعظه خوانیها از چه قرار است. از این نظر سوسیالیسم خلقی ایران با خصوصیات کلی زیر مشخص می‌شود:

۱- تحریف و پرده پوشی از دستاوردهای تئوریک پایه ای نقد

مارکسیستی تولید سرمایه داری - تحریف مفاهیم و مقولات پایه ای این نقد و جایگزین کردن آن با ابداعاتی که از تقاله های تئوریه و مقولات اقتصادی بورژوازی قبل و بعد از مارکس تغذیه می‌کنند.

۲- نقد سرمایه داری ایران، به مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم، از دیدگاهی خرده بورژوازی و ناسیونالیستی، متکی بر نقد کائوتسکیستی از امپریالیسم. در مورد اول خوشبختانه باید گفت که نسل جدید و جوان مارکسیست هائی که در دامان انقلاب پرورش یافته اند اهمیت مساله را کاملاً درک نموده اند. عطش بی حد و حصری که در جنبش جوان کمونیستی به متون کلاسیک وجود دارد و پروسه غنی فراگیری ای که در جریان است، خود سهم زیادی در افشا شدن پوسیدگی بنیاد تئوریک پوپولیسم در ایران داشته است. اما بهر حال خلاء معرفتی غیر قابل انکاری در جنبش کمونیستی، بخصوص در زمینه وجوه اقتصادی تئوری مارکسیسم وجود دارد، خلائی که سوسیالیست های خلقی می کوشند تا آنرا با "ابداعات" تئوریک خود پر کنند. اما این "ابداعات" نه تنها "آواری" در مارکسیسم نیست، بلکه از نش قبر ساده تفکر اقتصادی بورژوازی و از نشخوار استنتاجات تئوریک "علم" اقتصاد بورژوازی قبل و بعد از مارکس پا فراتر نمی گذارد. صرفنظر از اشکال مختلفی که این "ابداعات" و تحریفات بخود می پذیرند (و همه به اندازه کافی با اصطلاحات جعلی ای چون "جریان سرمایه"، "بحران ساختی"، "ارزش اضافه خلق" و غیره آشنایم)

اساساً يك چیز محرز است. حاصل عملی این تحریفات محروم کردن پرولتاریا از میراث تئوریک خود و تهی کردن مارکسیسم و نقد اقتصادی آن، از جوهر انقلابی اش است. نقد پرولتری جامعه سرمایه داری، نقد پرولتاریا، به مثابه يك طبقه، از نظام تولیدی ای است که او

بوروای منفردی که نقطه عزیمت این "علم" است، در عمل تنها در این اشکال با سرمایه مواجه است. پرولتاریا میتواند از ارزش اضافه سخن بگوید، اما بورژوازی تنها در این اشکال با سرمایه مواجه است. پرولتاریا میتواند از بحران ذاتی نظام سرمایه داری حرف بزند، اما بورژوازی ناگزیر است علل آنرا در حرکات ارادی سرمایه داران معین، سیاست های دولتهای معین، و بطور خلاصه در آرایش نامساعد اجزاء این نظام و نه در طبیعت آن، جستجو نماید.

دیدگاه سوسیالیست های خلقی ما نیز دقیقاً همان دیدگاه ثنوریسین های اقتصادی بورژوازی است، یعنی همان زاویه نگرش يك سرمایه به بقیه سرمایه ها، يك جزء به مابقی اجزاء، در جامعه. نقد سوسیالیست های خلقی ما، که بر مقولات و مفاهیم بورژوائی استوار است، نیز نمیتواند از محدوده نقدی بورژوائی فراتر رود. نقدی از زاویه يك سرمایه، يك بورژوا، به مابقی سرمایه ها، به دیگر اقشار بورژوازی: "صنعت مادر نساختند"، "انحصارات جلوی رشد سرمایه های متوسط را میگیرند"، "چرا در کشاورزی سرمایه گذاری نشده است"، بهره کشی خوب سازماندهی نشده، "دیکتاتوری مانع رشد سرمایه داری ملی است"، "گالاهای بنجل تولید میشود"، "همه چیز از خارج وارد میشود"، "ارزش اضافه ها نباید به خارج برده شوند"، و قس علیهذا، همه و همه احکام رایج در جنبش کمونیستی پوپولیسم زده ما است. احکامی که خصلت بورژوائی انتقاداتی که بر تولید سرمایه داری در ایران وارد میسازد، کاملاً آشکار است. انتقاد از سرمایه، از موضع سرمایه، دقیقاً همان موعظه خوانی خیرخواهانه است، و این تمام هنر پوپولیستها در ثنوری بافیهای اقتصادی است.

۲- سرمایه داری را از دیدگاه "يك سرمایه"، و لذا چون "يك بورژوا"، دیدن و فهمیدن، مترادف است با سرمایه داری عصر امپریالیسم را

را تحت استثمار قرار میدهد، و لذا مفاهیم و مقولات ثنوریکي که مصالح این نقد را تشکیل میدهند، زمین تا آسمان با مقولات و مفاهیمی که بورژوازی در تحلیل و توجیه ارکان اقتصادی وجود و حاکمیت خویش بکار میگیرد، متفاوت است. مارکس در آثار مختلف خود و بویژه در کتاب "کاپیتال" به کرات درک پرولتری و بورژوائی را از يك رابطه و پدیده معین مقابل یکدیگر قرار میدهد و يك نکته اساسی را در این زمینه مورد تأکید قرار میدهد.

مارکس مکرراً نشان میدهد که چگونه برخلاف او که از نمود پدیده ها و روابط اقتصادی گوناگون فراتر میرود و تولید سرمایه داری را به مثابه يك کلیت اجتماعی درک و تبیین میکند، زاویه نگرش "اقتصاد دانان بورژوا" ناگزیر آنان را در سطح نمود پدیده ها متوقف میسازد. چرا که این نگرشی است که با تلقیاتی عملی يك بورژوائی منفرد، یعنی مالک يك سرمایه معین در میان سرمایه های متعدد، از مناسبات تولید پیرامون اش، تطابق دارد. مارکس از ورای هرج و مرج عرصه رقابت، قوانین عام حاکم بر تمامی آحاد سرمایه را بیرون میکشد و پروسه تولید ارزش اضافه را به مثابه رابطه ای میان کار و سرمایه در کل اقتصاد مورد تحلیل قرار میدهد. اما اقتصاد دان بورژوا، دقیقاً از دریچه چشمان سرمایه دار منفردی که اسیر هرج و مرج عرصه رقابت است و به مثابه يك جزء به مابقی اجزاء این کلیت برخورد میکند، به تولید سرمایه داری می نگرد.

مارکسیسم میتواند سرمایه را به مثابه يك رابطه اجتماعی بشناسد، چرا که از زاویه طبقه ای که در چنگال این رابطه اجتماعی اسیر است و مورد استثمار قرار میگیرد به این واقعیت نظر میکند، و "علم" اقتصاد بورژوائی گریزی از این ندارد که سرمایه را به اشیاء (پول، وسایل تولید و کالا) تنزل دهد، چرا که

دیدگاه سرمایه در يك کشور معین دیدن و فهمیدن. از "علم" اقتصاد بورژوائی تا اتخاذ موضع "ناسیونالیسم اقتصادی" راه درازی نیست. انیجا، جهان امپریالیستی و مناسبات متقابل سرمایه ها در صحنه جهانی از زاویه يك سرمایه بومی معین، از دیدگاه سرمایه در يك کشور، مورد بررسی قرار میگیرد. همانطور که در مورد اول سرمایه داری نه از دیدگاه پرولتاریا، بلکه از دیدگاه يك بورژوائی منفرد مورد انتقاد قرار میگرفت، در این مورد نیز امپریالیسم از زاویه بورژوائی در بازار داخلی يك کشور به نقد کشیده میشود. در ایران، جاییکه بورژوازی (به معنای اخص کلمه) دست از آرمان "استقلال اقتصادی" کشیده است، پرچم پوسیده "ناسیونالیسم اقتصادی" توسط خرده بورژوازی برافراشته نگاهداشته میشود و ناسیونالیسم اقتصادی سوسیالیستهای خلقی ما دقیقاً بازتاب نفوذ و سلطه این تفکر خرده بورژوائی - نقد خرده بورژوائی از امپریالیسم - در جنبش کمونیستی ماست.

محور اصلی نقد خرده بورژوائی امپریالیسم - که کائوتسکی نماینده فعال آن بود - جدا کردن امپریالیسم از سرمایه داری و تبدیل آن به يك سیاست، و یا نقیصه، خارجی تحمیلی به سرمایه داری است. سیاستی که ذاتی سرمایه داری نیست، بلکه توسط انحصارات بر آن تحمیل میشود. این دیدگاه در عمل و در تحلیل نهانی به تطهیر سرمایه داری می انجامد، چرا که کاسه و کوزه تمامی عواقب مشقت بار استثمار و ستم در این نظام، بر سر "امپریالیسم" - این "سیاست غلط و نایجا"، این عامل خارجی ناخواسته و تحمیلی - شکسته میشود. این همان مفهومی است که پوپولیسم بطور اعم با ناسیونالیسم خرده بورژوائی در کشور تحت سلطه، بطور اخص، تلفیق میگردد و پیوند میخورد، و نظریه سرمایه داری (و بورژوازی) ملی و مستقل و معصوم متولد میشود. تمامی استدالات و

اظهار نظرهای سوسیالیستهای خلقی ما در اساس همان است که کائوتسکیسم در مقابل نقد لنینی از امپریالیسم قرار میدهد: "مشقات کارگران و زحمتکشان ایران، نه از سرمایه داری ایران، بلکه از "وابستگی" آن به امپریالیسم ناشی میشود"، "بورژوازی ملی، برخلاف بورژوازی انحصاری، نه بر فقر توده ها و نه بر حفقان آنها متکی نخواهد بود"، "دیکتاتوری و ارتجاع سیاسی در کشور با قطع وابستگی از میان میرود"، "بحران اقتصادی، ناموزنی صنعتی، بیکاری، اتکاء یکجانبه بر نفت و فقدان خودکفائی کشاورزی همه و همه ریشه در وابستگی دارد" ...

امپریالیسم در این دیدگاه شیطان بزرگی است که گوهر الوای سرمایه داری ایران را به فساد میکشاند و به حضيض کنونی سرازیرش میکند. و پوپولیستها، نسل اندر نسل، پیامبرانی هستند که برای پالایش این سرمایه داری و تزکیه آن نازل میگرددند. این آوای مرده بورژوازی است که میکوشد پرولتاریا را به بهشت خیالی خود، جاییکه از تمرکز سرمایه، ورشکستگی و انحصار خبری نیست، بکشاند، و پوپولیسم پژواک این آوا در کریدورهای جنبش کمونیستی است. مادام که روشنفکران انقلابی پرولتاریا نتوانند با اتکاء بر نقد لنینی امپریالیسم، این بقایای متعفن پرودونیسیم و کائوتسکیسم را از صفوف خود بزدایند، ریشه های ثنوریک اپورتونیسیم حاکم بر جنبش کمونیستی خشک نخواهد شد، و جنبش بر بنیاد برنامه و تاکتیک لنینی استوار نخواهد گشت. در این میان بی شك باید بر اهمیت آموختن دقیق نقد مارکسیستی تولید سرمایه داری تأکید کرد. وجه معرفتی مبارزه ایدئولوژیک بر علیه اپورتونیسیم، با توجه به خصلت خود بخودی این انحراف اساسی جنبش کمونیستی، از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار است. امروز جای خالی آموزش های بنیادی کاپیتال در جنبش کمونیستی ما به وضوح

احساس میشود. تنها با اتکاء بر این آموزش ها میتوان ثنوری های اقتصادی بی محتوا، فضل فروشانه و توخالی پوپولیستها را افشا نمود و به سلطه تفکر بورژوائی بر جنبش کمونیستی ایران پایان بخشید.



"سوسیالیسم" به عام ترین معنای خود نقد تولید سرمایه داری و استثمار در این نظام است. لیکن این نقد تا پیدایش سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس از دیدگاهی بورژوائی و ناگزیر بگونه ای تخیلی صورت میپذیرفت. سوسیالیسم تخیلی و ابتدائی تنها میتوانست تصویری عام و آرمانی از جامعه ایده آل خود بدست دهد، و صرف نظر از اینکه در این تصویر عام از آرمانهای مساوات طلبانه خرده بورژوائی، یعنی از آرمان خرده بورژوا کردن همه مردم فراتر نمیرفت. قادر نبود آن نیروی اجتماعی حی و حاضر را که قادر است جامعه سوسیالیستی را بوجود آورد تعریف و مشخص کند.

سرمایه داری علمی مارکس و انگلس، بر مبنای نقد علمی تناقضات جامعه سرمایه داری، اجتناب ناپذیری سوسیالیسم را اثبات نمود و از آن مهمتر دستیابی به سوسیالیسم را، به مثابه نظامی بری از استثمار و ستم طبقاتی، به مبارزه طبقاتی يك طبقه معین، یعنی پرولتاریا، مرتبط ساخت. مارکسیسم به روشنی نشان داد که بر زمینه بحران مرگبار جامعه سرمایه داری، پرولتاریای آگاه بر منافع طبقاتی و متشکل در حزب سیاسی مستقل خویش میتواند و باید طومار حیات این نظام را درم پیچد. مارکسیسم به روشنی نشان داد که شرط لازم ایجاد جامعه سوسیالیستی قبل از هر چیز درم کوبیدن ماشین حکومتی بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. مارکسیسم انقلابی رابطه صریح و روشنی میان مبارزه برای رفم و اصلاحات برقرار ساخت، ایجاد شرایط دموکراتیک را به مثابه ایجاد





پایگاه عملیاتی برای پرولتاریا، و تحمیل امتیازات و اصلاحات بر بورژوازی را نتیجه تبعی مبارزه انقلابی اعلام نمود. و بر این مبنی مارکسیسم انقلابی نظریات صریح و جامعی در مورد چگونگی برخورد پرولتاریا به دیگر اقشاری که برای آرماسهای دموکراتیک مبارزه میکنند، و اصول و احکامی که این رابطه میان پرولتاریا و اقشار انقلابی غیر پرولتر را محدود، مقید و مشروط میکنند، ارائه داده است. حفظ استقلال پرولتاریا و تشبیت هژمونی او در مبارزات دموکراتیک تا آنجا که این مبارزات هنوز برای پرولتاریا امری مهم تلقی میشوند - اساس برخورد مارکسیستی - لنینیستی به متحدین پرولتاریا است.

سوسیالیسم خلقی ایران با تائید لفظی احکام پایه ای مارکسیسم انقلابی در تمام زمینه های فوق و طفره رفتن از تمامی آنها در عمل، مشخص میشود.

در وهله اول باید توجه داشت که سوسیالیسم خلقی ایران خود نه بازتاب اعتراض پرولتاریای تحت استثمار در نظام سرمایه داری ایران، بلکه انعکاس اعتراضاتی است که در طول قرن بیستم بر علیه حاکمیت امپریالیسم انگلستان و آمریکا بر ایران، برخاسته است. مبنای تاریخی و مادی سوسیالیسم خلقی ایران نه مبارزه یک طبقه معین - پرولتاریا - بلکه مبارزات ملی و دموکراتیک در ایران بوده است. سوسیالیسم خلقی لفاغه ای برای دموکراتیسم خرده بورژوازی است، لفاغه ای که موفقیت عظیم جنبش کمونیستی جهانی در رهبری مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی بر دموکراتهای خرده بورژوا و دموکراتیسم خرده بورژوازی بطور کلی تحمیل میکند. بدیهی است که "سوسیالیسم" به مثابه لفاغه دموکراتیسم خرده بورژوازی، ناگزیر از طرف سوسیالیست های خلقی (دموکراتهای خرده بورژوا در جنبش کمونیستی) تنها در لفظ میتواند

تائید گردد و هر آنجا که صرف این تائید در لفظ پای احکام اساسی مارکسیسم و منافع طبقاتی مستقل پرولتاریای ایران را به میان میکشد، سوسیالیستهای خلقی با تحریف این احکام و پرده پوشی از این منافع در عمل به مانعی بر سر راه جنبش واقعا سوسیالیستی و مارکسیسم انقلابی بدل میگردند. باین ترتیب در شرایطی که پوپولیسم حاکم بر جنبش کمونیستی ایران بگونه ای خودبخودی به بقاء خود ادامه میدهد و توان آنرا ندارد تا علنا احکام پایه ای مارکسیسم - لنینیسم را بر زیر سوال کشد، نقض عملی این احکام باید در لابلای سطور نوشته ها و سیاستهای بخش وسیعی از جنبش کمونیستی جستجو شود. رئوس کلی انحرافات پوپولیستی حاکم بر جنبش کمونیستی از نظر سیاسی عبارتند از:

۱- تبدیل سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا به آرمانهای تخیلی و جایگزینی با "جمهوری دموکراتیک خلق" به مثابه هدف واقعی و نهائی جنبش کمونیستی. سوسیالیسم خلقی ایران دیکتاتوری پرولتاریا را در لفظ میپذیرد، لیکن در عمل و تلویحا آنرا غیر ضروری اعلام میکند. "حاکمیت خلق"، "جمهوری دموکراتیک خلق" و غیره آنچنان نظام سیاسی ای ترسیم میشود که گویا وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را بر عهده گیرد. در "جمهوری دموکراتیک خلق" به زعم سوسیالیستهای خلقی ما، فقر و استثمار نابود میشود، بیکاری ریشه کن میگردد، برابری زن و مرد حاصل میشود... و این اواخر از قرار معلوم حتی بورژوازی و سرمایه داری نیز منهدم میگردد. جمهوری دموکراتیک خلق در نزد سوسیالیستهای خلقی ایران نه به مثابه دورانی پرتناقض که تنها میتواند و باید مبارزه برای سوسیالیسم را تسهیل نماید، بلکه بعنوان هدف نهائی و چاره تمامی مصائب و مشکلات پرولتاریا در نظر گرفته میشود.

۲- اگر هدف تنزل کند، مبارزه برای آن نمیتواند تنزل نکند. و لذا سوسیالیستهای خلقی ایران مبارزه برای نابودی سرمایه داری و فقر و استثمار را بیکباره از مبارزه یک طبقه معین جدا کرده و بجای آن نیروی مشخص اجتماعی که قادر به ایجاد جامعه نوین سوسیالیستی است، یعنی بجای پرولتاریا، تمام خلق را می نشانند. ظاهر مساله این است که سوسیالیست های خلقی تمام خلق را در جبهه مبارزه برای سوسیالیسم قلمداد میکنند، اما واقعیت امر اینست که مبارزه واقعی پرولتاریا برای سوسیالیسم، به مبارزه برای دموکراسی خرده بورژوازی تنزل یافته است. باین ترتیب سونوشتی که سوسیالیستهای خلقی ایران برای جنبش کمونیستی و جنبش انقلابی رقم میزنند، شکست در هر دو جبهه مبارزات دموکراتیک و سوسیالیستی است، چرا که مارکسیسم انقلابی بما می آموزد که تا مبارزات دموکراتیک به رهبری پرولتاریای سوسیالیست، متکی بر استقلال سیاسی - تشکیلاتی و تعریف روشن و دقیق هدف نهائی، و بر مبنای تشبیت هژمونی او بر جنبش دموکراتیک، صورت نپذیرد، راهی به پیروزی نخواهد داشت، و با شکست این مبارزات، مبارزه برای سوسیالیسم نیز که نیازمند این "پایگاه عملیاتی" و این پیش شرط های حیاتی است به شکست کشیده خواهد شد.

تاکتیک لنینی و پیوند سوسیالیسم علمی با جنبش مستقل پرولتاریا، بلکه حاصل "پروسه وحدت"، پروسه ای که از فراز اپورتونیسم حاکم بر جنبش کمونیستی به اغماض ببرد و "سازمانهای موجود" را وحدت بخشد، تعریف میکند. شک نیست که در شرایط نفوذ عمیق خط مشی و دیدگاههای خرده بورژوازی در جنبش کمونیستی، چنین تلقی ای از پروسه ایجاد حزب، تنها میتواند بر مقدم داشتن مقوله "خلق" بر "پرولتاریا" متکی باشد. اگر انسجام احکام مارکسیسم انقلابی مانع از آن است که سوسیالیست های خلقی علنا ایجاد حزب چند طبقه و یا جبهه واحد را به مثابه هدف تشکیلاتی واقعی خود اعلام کنند، بهرو اینان در عمل به پرداختن به چنان برنامه و سیاستهایی سوق داده میشوند که در واقعیت امر منافع تمامی اقشار خلقی را به یکسان در برگیرد و منعکس کند. لاقیدی در مبارزه برای طرد اپورتونیسم، طفره رفتن از مرزبندی و اعلام مواضع صریح و روشن بر سر مقولات برنامه ای و بی تفاوتی نسبت به ضرورت مبارزه پیگیر برای دستیابی به یک برنامه روشن لنینی، تابع کردن مبارزه برای وحدت صفوف جنبش کارگری به معامله برای منزوی نشدن از خرده بورژوازی و دموکرات و... آن خصوصیات بارز سوسیالیست های خلقی ما است که از هم اکنون چند و چون "حزبی" را که برای دستیابی به آن تلاش میکنند بر ملا میسازد.

۳- نفی هدف نهائی (سوسیالیسم) و نفی ضرورت استقلال و هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک نمی تواند به نفی عملی ضرورت حزب سیاسی مستقل پرولتاریا منجر نگردد. مبارزه برای ایجاد حزب، حزبی که تنها میتواند و باید بر مواضعی لنینی استوار باشد، در نزد سوسیالیست های خلقی ایران، به مبارزه برای آن چنان سازمان سیاسی ای کاهش می یابد که قادر باشد "شکافها را پر کند" و منافع تمامی اقشار خلقی را نمایندگی نماید. سوسیالیسم خلقی حزب را نه نتیجه پروسه دستیابی به اصول برنامه و

حال بر ضرورت ایجاد انسجام و وحدت در صفوف پرولتاریا صحه گذارد. اگر مرز میان جنبش کمونیستی و دموکراسی خرده بورژوازی در برنامه و تاکتیک محو و مخدوش گردد، اگر ضرورت استقلال پرولتاریا در تئوری و عمل انکار شود، آنگاه بدیهی است که مبارزه ای صادقانه و پیگیر برای وحدت بخشیدن به تمام نیروهایی که بدوا می باید مرز خود را با دموکراتیسم خرده بورژوازی روشن کنند، و برای دستیابی و اتخاذ برنامه و تاکتیک پرولتری بیکدیگر نزدیک گردند، در کار نخواهد بود. معامله و مماشات با سران ناپیگیر دموکراتیسم خرده بورژوازی بمنظور زمینه سازی برای تشکیل "جبهه خلق" از یکسو و رقابت سازمانی برای احراز "مقام نمایندگی پرولتاریا در این جبهه" از سوی دیگر، اساس تفکر تشکیلاتی سوسیالیسم خلقی است. از اینروست که مبینیم که چگونه گروههای کمونیستی آلوده به انحراف پوپولیسم، با گشاده روئی وافر به استقبال حمایت بی قید و شرط از مجاهدین خلق در انتخابات، تبلیغات و غیره میروند و در همان حال حتی از ذکر نام یکدیگر در ارگان های خود، از ارائه طرحهایی برای اتحاد عمل مشخص میان خود، از برسمیت شناختن دستاوردهای تشویک سیاسی و تشکیلاتی یکدیگر و... هراس دارند. عشق به "خلق" در نزد اینان چنان عمیق است که حتی به قیمت دست شستن از منافع مستقل پرولتاریا "وحدت" صفوف آنرا حفظ میکنند، و توجهشان به منافع مستقل پرولتاریا آنقدر سطحی و نازل، که روزی هزار بار تحت الشعاع اهداف سازمانی خود قرارش میدهند.

منصور حکمت

سوم آبان ۱۳۵۹

بسوی سوسیالیسم (ارگان تشویک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست)

- شماره ۳

m-hekmat.com #0020fa

دروغ های پالتاکی

بازهم در حاشیه جلسه اخیر کوروش مدرسی

بهر روز مهرآبادی

مسائل مهم سیاسی بحث می کرد ولی ظاهراً در طول جلسه فراموش می کرد که این یک جلسه عمومی است و با هویت واقعی خودش در این جلسه شرکت کرده است و نه یک جلسه خصوصی با یاران و دوستان خودش و نمی تواند فانتزی ها و تصورات خود را در یک جلسه عمومی بیان کند بدون اینکه مورد سوال و بازخواست قرار بگیرد. من در مطلبی تحت عنوان "سقوط تا حد ابتذال" که در سایت روزنه منتشر شد به بخش هایی از سخنان کوروش مدرسی اشاره کرده و نظرم را در مورد آن نوشتم. اینجا ضمن تکرار مضمون نوشته قبلی ام نقل قول های بیشتری را از کوروش مدرسی آورده و کمی کاملتر به آن می پردازم. این نقل قول ها طولانی است ولی خواندن آن می تواند شیوه و روش برخورد کوروش مدرسی را به حزب کمونیست کارگری نشان دهد.

"یکی از دوستان پرسید اختلاف بر سر چی بود. اختلاف اتفاقاً بر سر این بود که این دوستان می خوان بطور کلی انقلاب کنند و منتظرند انقلاب سواری کنند. پشت سر هخا میان خیابون. پشت سر یک دلچکی مثل هخا فراخوان می دهد که مردم بیان خیابون بگن سوسیالیسم. اصلاً هم براشون مهم نیست. فرق خودشونو در واقع با هخا نمی فهمن. ما می خوایم انقلاب سوسیالیستی سازمان بدیم. فرقمون اینه. حالا این فرق امروز تخصصیه من قبول می کنم. من گفتم این ضربه زده، اغتشاش بوجود آورده، منتها فردایی که (اختلافات) بریم جلو معلوم میشه. یکیش همین ماجرای هخا. یکیش حمایت ایناست از حملات آمریکا به عراق. اینا

اینقدر از اسلامی ها می ترسند، که شدند طرفدار آمریکا و حمله به فلوجه را محکوم نمی کنند و جنک آمریکا را، فقط اسلامی ها را محکوم می کنند. در حالی که دو تا جنایتکار افتادند بجون مردم عراق و دمار مردم عراق را درآوردند. فکر می کنند آگه بگن آمریکا اشغال کرده فرق خودشونو با ناسیونالیسم راستش زیاد نمی دونن. حالا این به کنار. منتها بحث من بر سر اینه، اختلافات بر سر اینا نیست که رفقا دارن میگن. بتدریج هر چه بریم جلوتر معلوم تر میشه و معلوم میشه کی سوسیالیسم می خواد، کی نمی خواد..."

"... من دروغ گفتم؟ من گفتم بمباران را محکوم نکردید؟ دوست عزیز شما بمباران را محکوم کردید، حمله را محکوم نکردید. نمی دونم اینرو چطوری بهتون بگم. من دروغ می گم یا شما؟ چرا خودتون را میزنید به اون راه؟ این چه سیاستیه؟ نفعی دارید در بستن چشمتون؟ فرق خودتونو با هخا نمیدونید، حالا فرق خودتونو با آمریکا هم نمی دونید؟ چرا حمله آمریکا به عراق را محکوم نمیکنید؟ چرا حمله آمریکا به فلوجه را محکوم نمیکنید؟ چرا به نفع می دونید؟ حمله احتمالی آمریکا به ایران را محکوم میکنید؟ من سوالم از شما اینه، برید به رهبری حزبتون بگید آیا حمله آمریکا، حمله احتمالی آمریکا به ایران را، خونه خراب کردن مردم ایران را محکوم میکند یا نه؟ وایمیسته از تضاد بین اینا به نفع خودش استفاده کنه. استراتژی همیشهگی اپورتونیست ها و احزاب ناسیونالیست. حزب دمکرات هم داره همین کار را میکنه، ایرادتون به حزب دمکرات چیه؟ ایرادتون به

جمهوریخواه های چیه؟ انسان دوست هستید خیلی ممنون. انسان دوست هستید دل به حال مردم فلوجه میسوزونید که بمب بهشون می زنن، خیلی ممنون خیلی متشکرم. زنده باد شما، زنده باد رهبری شما که اینقدر اقل شرافت داره که از انسانیت دفاع کنه. منتها سیاسی نیستید. سیاستتون تمایزی نداره، دعوی ما با شما همین بود... همین امروز ازشون بپرسین، تو جلساتشون ازشون بپرسین، آیا شما در مقابل حملات احتمالی آمریکا به ایران چی می گید؟ محکوم می کنید؟ یا نمی کنید؟ نمی کنید، نمی کنید. پوپولیسیم و قافیه بافی چپ یک پرده ای روی ناسیونالیسم همیشه بوده. امروز این دوستان ما فرقتشونو با ناسیونالیسم، رقابتشونو با ناسیونالیسم غربی طرفدار آمریکا، فرقتشونو زیاد نمیدونن. . .

درباره ماجرای هخا مطالب زیادی در رسانه های مختلف حزب کمونیست و سازمان جوانان کمونیست منتشر شده و پاسخ به کوروش مدرسی را می توان در آنجا یافت. و فقط کافی است اشاره کنم که همزمان با فراخوان هخا اعتراضات گسترده ای بر علیه جمهوری اسلامی از جمله مثلا در شهر نورآباد ممسنی انجام شد که کوروش مدرسی و حزیش با نسبت دادن این اعتراضات وسیع به هخا هیچ اشاره ای به آن در نشریات خود نکردند. کوروش مدرسی در نشریه کمونیست شماره ۵ در اطلاعیه ای تظاهرات هایی را که در چند شهر ایران بر پا شده بود به طرفداری از هخا نسبت داد. او و حزیش تنها کسانی بودند که هخا را اینطور جدی گرفتند. حتی

رادیو تلویزیون های لوس آنجلسی هم این قضیه را به این درجه جدی نگرفتند، چون می دانستند این قضیه یک شو تلویزیونی بیشتر نیست. هیچ آدم عاقلی نه هخا را جدی گرفت و نه آنهاپی را که هخا را جدی گرفتند. از جمله صدا و سیما جمهوری اسلامی را، که البته بعد از مضحکه هخا کوشید حرکات مردم را به آنها نسبت دهد و افتضاح هخا را بار مردمی کند که آمدند و علیه جمهوری اسلامی اعتراض کردند.

اگر کسی هیچ اطلاعی از مواضع حزب کمونیست کارگری ایران دریا حمله آمریکا به عراق نداند فقط کافیست که اطلاعیه حزب را در انترناسیونال شماره ۶۱ تاریخ ۱۲ نوامبر (یعنی یکی دو هفته قبل از درفشانی های کوروش مدرسی) را بخواند. همان دو جمله اول اطلاعیه کافی است: "فلوجه پرده ای دیگر از سناریوی سیاه در عراق است. وضعیتی که نتیجه مستقیم جنگ آمریکا و موثلفینش در عراق است." آدم باید فارسی اش و یا منطفش و یا اخلاق و سلامتتش آب بردارد که این جملات را جز محکوم کردن این جنگ آمریکا و موثلفینش تفسیر کند. و از این جملات بیشتر است. (این اطلاعیه را در پایان ضمیمه کرده ام.) و از این گونه ادبیات و اظهارات زیاد است. مثلاً مصاحبه های حمید تقوایی لیبر حزب با تلویزیون کانال جدید در روزهای ۱۶ نوامبر و ۱۹ نوامبر، کافیست که کسی دو سه دقیقه از اینها را شنیده باشد تا این ادعاهای کوروش مدرسی را جدی نگیرد.

همینطور هیچ آدم با شعوری نمی تواند خرعبلاتی نظیر این را باور کند که حزب کمونیست

کارگری خواستار حمله آمریکا به ایران است. کادر ها و رهبران حزب بارها نیروهایی را که خواهان حمله آمریکا به ایران هستند، افشا و رسوا ساخته است. یک نمونه آن نوشته علی جوادی است در انترناسیونال شماره ۵۹ و کسی باید خیلی ناآگاه و یا خیلی وقیح باشد که بگوید حزب کمونیست کارگری حمله آمریکا به فلوجه را به نفع دانسته است. حزب کمونیست کارگری همیشه یکی از نیروهای مخالف جنگ آمریکا در عراق بوده است. حزب کمونیست کارگری افشاگری همیشگی ناسیونالیسم و عملکرد آن بوده است. لزومی نمی بینم که به نمونه مشخصی اشاره کنم تقریباً در هر شماره از انترناسیونال و جوانان کمونیست میتوانید نظر و موضع حزب کمونیست کارگری را در این باره بخوانید. شاید از نظر کورش مدرسی مستحب است ذکر مرگ بر آمریکا در ابتدای هر حرفی آورده شود و هر کس که این فریضه را بیجا نیارود از ضد امپریالیسم کم می شود. اگر اینطور نباشد دیگر این صحبتها را نمی توان خیالبافی و فانتزی به حساب آورد. این هتاک‌های دروغبافی و هوچی گری، یک حکمت سیاسی پشت سرش هست. هشدار: آیا دوستان انشعابی با سرعت تمام به سوی ضدامپریالیسم نوع چپ سنتی (که البته وجه اشتراک این چپ با خمینی و جنبش ملی اسلامی بود) سیر نمی کنند؟ امیدوارم که از بین دوستان خودشان یک آدم با وجدان و منصف پیدا شود که جلوی او را بگیرد.

امروز می شه من بودم نه شما، نه کسی که این را نمی گفت. و هر وقت هر جا حزب کمونیست کارگری دچار مسئله می شد برای اینکه به مردم توضیح بده تو گفت و شنودهاش سوسیالیسم چه جوری اجرا می شد من جواب می دادم، سوال ها رو به من احاله می کردند نه به کسی دیگه. اینا تبلیغات رفقای عزیز، تبلیغات. نه من این حرفا رو زدم. بحث یک چیز دیگه بود. بحث بر سر این بود که اگر جمهوری اسلامی سرنگون بشه و ما به قدرت نرسیده باشیم در نتیجه این انقلاب سوسیالیستی نباشد، در نتیجه چه اتفاقی خواهد افتاد. شما هی دعای سوسیالیسم می خونید دور خودتون فوت می کنید؟ اینجوری فکر می کنید که سوسیالیسم می شه؟

در مورد بحث های داخلی کورش مدرسی در حزب کمونیست کارگری مدارک و اسناد به اندازه کافی هست که بتوان به آن استناد کرد. وی در یکی از بحث های خود مطرح می کند: "شکل محتمل سقوط جمهوری اسلامی در شرایط کنونی... بلاواسطه منجر به رسیدن حزب کمونیست کارگری و یا جریان راست پرو غربی به قدرت نخواهد رسید. هیچ یک از نیروهای اپوزیسیون سرنگونی خواه در کوتاه مدت در صحنه سیاست ایران و در تناسب قوای موجود نیروی فاتحی که بتوانند نقش تشکیل دولت را بر عهده بگیرند نیستند... نیروی که درست همزمان با از هم پاشیدگی اوضاع دولت را می تواند اعلام کند، اهرم های باقی مانده دستگاه دولتی را در اختیار دارد. این شانس بیش از هر کس شامل بخشی از خود دستگاه دولت جمهوری اسلامی می شود. اساساً بخشهایی از دو خرداد که قطعاً تلاش خواهند کرد بر موج اعتراض مردم سوار شوند (حجاریان و غیره می توانند تلاش

کنند نقش یلتسین در کودتای ارتش را بازی کنند)... به اعتقاد من طرح دولت موقت + مجلس موسسان + فرماندم می تواند طرح مورد قبول حزب باشد... "کورش مدرسی، نوشته ارائه شده به هیئت دائم در ۲۴ اوت ۲۰۰۲) ملاحظه می کنید که صحبت بر سر شکل محتمل سقوط جمهوری اسلامی است و نه شرایطی استثنائی و اتفاقی. و شرایط کنونی که وی بر وی تاکید گذاشته است، زمانی است که مبارزات مردم ایران اوج تازه ای پیدا کرده و هر روز خبر تازه ای از اعتراضات مردم در شهر های مختلف شنیده می شود. در آن زمان هر کس که کوچک ترین اطلاعی از اوضاع سیاسی ایران داشت و حتی دوم خردادی ها به شکست و اضمحلال دوم خرداد اعتراف می کردند. در چنین شرایطی کورش مدرسی صحبت از شرکت در دولت موقت نوع حجاریانی می کند. "دولتی که بعد از جمهوری اسلامی تشکیل می شود یک دولت موقت است... حزب کمونیست کارگری ایران، حتی اگر در هر تناسب قوایی خود مستقیماً به قدرت نرسد شرکت در هر دولت موقتی را حق خود می داند." (کورش مدرسی، قرار پیشنهادی در ۲۸ اوت ۲۰۰۲) جای سوال است اگر قرار است به زعم کورش مدرسی کمونیستها در دولت دوم خردادی نوع حجاریانی شرکت کنند، چرا پیشنهاد شرکت در دولت دوم خردادی فی الحال موجود را ندهند. کاری که حزب توده و اکثریت مدتها است به آن مشغولند. شاید دولت موجود به پیشنهاد آقای کورش مدرسی جواب مثبت داد. آیا در اینصورت خواسته ایشان متحقق نشده است؟ حزب کمونیست کارگری اجازه نداد که این نظرات کورش مدرسی تبدیل به موضع رسمی حزب شود و جایی در درون حزب داشته باشد

و از روی این نظرات به راحتی می شود قضاوت کرد که این کورش مدرسی است که ظرفیت شرکت در دولت حجاریان (یعنی ادامه جمهوری اسلامی) را دارد. در مورد سوسیالیسم را به عقب انداختن هم در همین نشریه جوانان کمونیست متن کامل سخنرانی کورش مدرسی در یک جلسه دفتر سیاسی را چاپ کردیم که صراحتاً و علناً میگوید حتی بعد از اینکه قدرت را گرفتیم نیز نباید سوسیالیسم را معمول داریم چرا که گویا نیروی پشت سر ما را فراری میدهد. پس سوسیالیسم نمی شود و نگوییم، اصلاً به شرایطی که جمهوری اسلامی ساقط شده و ما به قدرت نرسیده ام مربوط نیست. مطابق گفته صریح خودشان حتی وقتی "قدرت یگانه" ما برقرار است عملی کردن سوسیالیسم فوت کردن و دور سرخودمان چرخاندن است. (به ضمیمه جوانان کمونیست ۱۶۶ رجوع کنید.)

در پایان بد نیست اشاره کوتاهی به سخنان پالتاکی کورش مدرسی درباره نقشش در حزب کمونیست کارگری کنم: "حجم نوشته های من در مورد سوسیالیسم بیشتر از جمع همه رهبران کنونی اون سازمانه، تا همون روز آخرش... من بعد از منصور حکمت بیشترین نقش را تو فرموله کردن حزب شما داشتم. برین اسناد ما رو که حذف کردین، جز یک مشت انشا چیزی ازش نمانده..."

متأسفانه نتوانستم و نخواستم حجم نوشته های ایشان درباره سوسیالیسم را اندازه بگیرم و یا مقایسه کنم. نه وقت اینکار را دارم و نه ضرورتی برای آن می بینم. همینقدر بگویم که این حرفها شباهت هایی به "من بنیانگذار بودم" کسانی دارد که قبل از کورش حزب را ترک بودند. یعنی همان مستعفیون معرف حضور همه. راست یا دروغ اینکه

بعد از منصور حکمت ایشان چه نقش و تاثیری داشتند، برعهده خودشان. اما خوبست ایشان بفرمایند چنین شخصیت قادر و توانایی چرا نتوانستند حرف های ته دلشان را که در پلنوم ۱۶ مطرح کرده بودند (و این اولین فرصتی بود که ایشان بعد از منصور حکمت نشان بدهند چند مرده حلاج اند) یعنی همان شرکت در دولت حجاریان را در این حزب فرموله کنند؟ چرا علیرغم اینکه ته دلشان با کنگره چهارم نبود به قطعنامه سیاسی آن رای مصلحتی دادند و بعد هم علناً زیر آن زدند؟ اینها نمونه های فرموله کردن حزب توسط ایشان است؟ و بعد چنین شخصیت شخیص و توانایی که همیشه جواب سوالهای ما در مورد سوسیالیسم را میدادند، چرا در دفاع از تز سوسیالیسم رم میدهندشان تاب نیاروند و فرار را برقرار ترجیح دادند و به یک کنگره حزبی که مصرانه به آن دعوت شدند تشریف نیاروند تا همه ما را ارشاد بفرمایند و پاسخ سوالات ما را در مورد اینکه سوسیالیسم چطور رم میدهد بدهند؟ چرا درست مثل همان بنیانگذاران معروف و حتی بدتر رفتار کردند و با کلی فحش و فضاحت به ما از حزب رفتند؟ نکته دیگر اینکه، بعید می دانم چیزی از آرشیو های حزب حذف شده باشد. ممکن است به دلایل فنی نتوان بعضی از نشریات را روی سایت حزب باز کرد و یا ممکن است هنوز بعضی از نشریات قدیمی روی سایت حزب نیامده باشد. ولی مطمئنم اگر کسی نتواند مطلب دلخواه خود را در سایت های حزبی بیابد، حزب کمونیست کارگری این مطلب را در اختیار او خواهد گذاشت. کورش مدرسی هم بهتر است رسماً بگوید کدام مطلب او از آرشیوهای حزبی حذف شده است. این در حالی است که مطالب داخلی

تلویزیون انترناسیونال

هر شب ساعت

۸ تا ۹:۳۰

به وقت تهران

مشخصات فنی آنتن

Satellite: Telstar
12
Center
Frequency:
12608 MHz
Symbol Rate:
19279
FEC: 2/3
Polarization:
horizontal

رادیو انترناسیونال ۴۱ متر ردیف ۷۴۹۰ کیلوهرتز

هر شب ساعت ۹

به وقت تهران

برنامه های رادیوی

سازمان جوانان کمونیست

شنبه ها از ساعت

۹:۰۰ تا ۹:۱۵

به سازمان
جوانان
کمونیست
کمک مالی
کنید

پول به اسم خیریه و کمک های مالی امثال جمهوری اسلامی تلاش میکنند در وضعیت فلاکتبار امروز عراق سربازگیری کنند و جهاد کثیف اسلامی را پیش ببرند.

این جنگ تماما علیه مردم است و نه ربطی به عملیات آزادی عراق دارد و نه دفاع از حقوق مردم عراق. این جنگ دو ارتجاع و دو نیروی سناریوی سیاه است. این جنگ باید از محل زندگی و کار مردم بیرون برده شود. بمباران فلوجه باید فوراً متوقف شود.

حزب کمونیست کارگری ایران بمباران مردم بیگناه فلوجه را محکوم میکنند و از مردم آزادیخواه در عراق و در سراسر جهان میخواهد علیه توحش میلیتاریستی آمریکا و دولت عراق و نیروهای تروریستی اسلام سیاسی به میدان بیایند و از یک عراق آزاد و برابر و سکولار دفاع کنند.

نه به تروریسم آمریکا، نه به تروریسم اسلامی

آزادی، برابری، حکومت کارگری زنده باد جمهوری سوسیالیستی حزب کمونیست کارگری ایران
۲۰ آبان ۱۳۸۳ - ۱۰ نوامبر ۲۰۰۴

فاصله گیری از کمونیسم کارگری و ضدیت با حزبش چگونه بی پرنسیبی، سقوط اخلاقی و دروغگویی هستریک و وقیحانه را به خصیصه و ملزومات زندگی سیاسی او تبدیل میکند.

بهر روز مهرآبادی
۲۴ نوامبر ۲۰۰۴

ضمیمه:

اطلاعیه حزب کمونیست کارگری ایران که در انترناسیونال شماره ۶۱ چاپ شده است.

بمباران مردم بیدفاع فلوجه محکوم است!

فلوجه پرده ای دیگر از سناریوی سیاه در عراق است. وضعیتی که نتیجه مستقیم جنگ آمریکا و موئتلفینش در عراق است. قبل از حمله اخیر به شهر که از دوشنبه با بیش از بیست هزار نیروی نظامی ارتش آمریکا و ارتش تازه تاسیس عراق آغاز شد، اعلام کردند که مردم شهر را ترک کنند. عده زیادی از مردم فلوجه آواره شدند و دهها هزار نفر در شهر باقی ماندند. بمباران شهر با شدت و قساوت ادامه دارد و آمار تلفات مردم و "شبه نظامیان" بنا به گزارشات دو تا سه هزار نفر گزارش شده است. از سوی دیگر تروریستهای اسلامی با جمع آوری

یعنی تقریباً در مدت شش ماه فقط یک مطلب از کوروش مدرسی بمناسبت هفته منصور حکمت در نشریه انترناسیونال چاپ شده است. قبل از آن یعنی در شش ماه قبل از کنگره چهارم فقط چند پنج یا شش مطلب از ایشان که بیشتر آنها پیامهای کوتاه بمناسبتهای رسمی است، چاپ شده است. و در یکسال قبل از انشعاب در نشریه ایسکرا که به سردبیری یکی از رفقای فعلی شان اداره می شد، فقط سه یا چهار مطلب کوتاه و غیر تحلیلی چاپ شده. و هر ناظر بیطرفی می تواند قضاوت کند که کوروش مدرسی مدتها قبل از انشعاب رسمی اش از حزب کمونیست کارگری جدا شده بود.

یک نکته را هم تاکید و تکرار کنم، احزاب و جنبش های اجتماعی باقی می مانند ولی اشخاص می توانند تغییر کنند. اینکه کوروش مدرسی زمانی مدافع انقلاب و برقراری سوسیالیسم فوری بوده توجیه کننده تر های او در مورد نافرمانی مدنی و دولت حجابی و مجلس موسسان و سوسیالیسم رم میدهد نیست. مواضع امروز او و عملکردش ربطی به مواضعی که چهار سال پیش در حزب کمونیست کارگری مطرح می کرده و ربطی به کمونیسم کارگری و حزبش ندارد.

همانطور که کسی عبدالله مهتدی امروز را بر اساس مواضعی که پانزده سال قبل داشت، تعریف نمی کند و یا دیگر کسی ایرج آذرین و رضا مقدم را با کمونیسم کارگری تداعی نمی کند.

جلسه پالتاکی کوروش مدرسی روشن تر از پیش نشان داد که

ایشان و حتی بد و بیراه هایی که به این حزب و اعضای آن گفته روی سایت حزب وجود دارد. هر کس علاقمند است می تواند به سایت اصلی حزب کمونیست کارگری ایران مراجعه کرده و در سمت چپ پائین اتصال به صفحه اسناد داخلی مربوط به انشعاب را پیدا کند و یا در قسمت پائین سایت روزنه این به این بحث ها راه پیدا نماید.

اما قضاوت در مورد اینکه کوروش مدرسی چقدر در فرموله کردن حزب نقش داشته است، کار مشکلی نیست. کافی است مثلاً نگاهی به اسناد داخلی بیندازید و در مباحث مربوط به "حزب و سرنگونی جمهوری اسلامی" اولین نوشته کوروش مدرسی در ۲۴ اوت ۲۰۰۲ و آخرین نوشته او در ۱۷ اکتبر ۲۰۰۲ تا متوجه شوید که این کوروش مدرسی بوده است که دائماً "فرموله" شده یا بعبارت صحیح تر نظراتش را بخاطر مخالفت هایی که به مواضع اولیه اش شده تغییر داده و گفته است من اینرا نگفتم و آنرا نگفتم، منظوم این نبوده و منظوم آن نبوده. که متأسفانه البته بعد از مدتی مثل فنر بجای اول خودش برگشت و در سمینارهای خود از مواضع اولیه اش دفاع کرد.

بد نیست اینرا هم بنویسم که برای اینکه تصور درستی از نقش کوروش مدرسی در حزب داشته باشم مرور کوتاهی (در همان آرشیو حزب) به نشریات انترناسیونال و ایسکرا کردم. جالب توجه است که از کنگره چهارم حزب تا زمان انشعاب

از این سایت ها دیدن کنید:

www.jawanan.org
www.m-hekmat.com
www.rowzane.com
www.hambastegi.org
www.azadizan.com
www.wpiran.org
http://group.yahoo.com/group/javanankomonist/

از سایت بنیاد منصور حکمت دیدن کنید

www.m-hekmat.com

برای دسترسی به مباحث درونی حزب کمونیست
کارگری ایران به آدرس زیر مراجعه کنید

<http://www.anternasional.com/bahs-hkk.htm>

به سازمان جوانان کمونیست پیوندید